

در حاشیه کتاب:

«ناشناس ناشناس نیست»

دهر و دوران کم بداد «مولانا رفیق» را فرزند
همچو صادق فطرت ناشناس نستوه مرد ارجمند
مادری کو پرورید اورا به مهر مادری
اسم او است «حضرت» منسوب به سادات خجند

نوشته: داکتر عنایت الله شہرانی

شناسنامه:

- عنوان: در حاشیه کتاب: «ناشناس ناشناس نیست»
- بگردآوری دکتور صبوراالله سیاه سنگ
- نوشته: دکتور عنایت الله شهرانی
- ویراستار: برهان الدین نامق
- صفحه آرای: وحدت الله درخانی
- سال: ۱۳۹۹ خورشیدی

حق چاپ محفوظ است!

از برادر گرامی جناب نجیب الله یوسفی نسبت همکاریهای شان در خصوص تبادلات یادداشت های انترنتی و فرستادن کتاب «نیم قرن با ترانه های ناشناس» سپاسگذاریم.

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

www.enayatshahrani.com

اهداء:

- به سینماتوگرافر ورزیده استاد سمیع الله نبی پور، رئیس فاکولته هنرهای زیبا؛
- به استادان ارجمند عالم فرهاد، سید فاروق فریاد و دیگر استادان عزیز؛
- به استادان و محصلان شعبه موسیقی؛
- و به جمله منسوبین فاکولته هنرهای زیبای پوهنتون کابل.

ع. شهرانی

فهرست مطالب

- ۱ - تقریظ از استاد برهان الدین نامق
- ۸ - سروده یی از استاد محمد اسحق ثنا در وصف استاد ناشناس
- ۹ - عرض مرام
- ۱۳ - مقدمه
- ۲۰ - شهادتنامه داکتری
- ۲۲ - ناشناس «استاد» است
- ۲۴ - آشنایی بصدای استاد ناشناس
- ۲۶ - ناشناس ادیب و هنرمند است
- ۴۰ - پشتونستان
- ۴۶ - آقای استاد ناشناس کمونست و حزبی نخواهد بود
- ۴۸ - هندوهای افغانستان و احترام استاد ناشناس به هندوها
- ۵۲ - مخالفت جناب استاد ناشناس با تاریخ و بلند پروازیهایش
- ۶۳ - آیا جمله مردم افغانستان آریایی میباشند؟
- ۶۹ - امیر خسرو دهلوی ثم بلخی
- ۷۰ - شمس ناشناس خواننده «مست قلندری» و سفر او در هندوستان است
- ۷۵ - در باب استاد قاسم و استاد سرآهنگ

- خواندن ملا محمد جان ۸۰
- فاکولته هنرهای زیبای پوهنتون کابل ۸۶
- در خصوص انکشاف موسیقی در افغانستان ۹۲
- در خصوص استاد بزرگ افغانستان برشنا ۱۰۱
- تبصره درباره درخت فامیلی استاد ناشناس ۱۰۳
- داستان جناب گلستانی و اعظم سیستانی ۱۰۹
- موضوع پته خزانه ۱۲۶
- خلاصه کلام ۱۴۵
- قلزم حیرت ۱۵۰



تقریظ:

فیض معنی در خور تحقیق هر بی مغز نیست نشه را چون باده نتوان در دل پیمانہ ریخت ابوالمعانی بیدل (همه دل)

جناب دکتور صادق فطرت ناشناس را زمانیکه در رادیو تلویزیون ملی افغانستان در برنامه های سیاسی، اجتماعی و همینگونه برنامه های محلی ملیت های برادر در برنامه اوزبیکي کار میکردم گاهگاهی در صحنه رادیو تلویزیون میدیدم، گرچه باهم همکلام و همسلام نبودیم ولی از آنچه که از زبان دوستان، یاران و آشنایان رادیو تلویزیون میشنیدم همه از اخلاق، صداقت، برخورد نیک و علمیت و دانش و هنر ایشان تعریف و توصیف مینمودند، در مدت سیزده-چهارده سالی که در رادیو تلویزیون ملی افغانستان از سال (۱۳۵۹ تا سال ۱۳۷۲ هـ) کار میکردم کدام سخن نامناسب به شأن ایشان از زبان هیچ یکی از کارمندان رادیو تلویزیون نشنیده ام، گذشته از همه دکتور صادق فطرت ناشناس دانشی مرد سخت نستوه و آزاده و فرهیخته و هنرمند نهایت محبوب و ارجمند همه زیستمدان افغانستان عزیز است و بر قلب همگان جای دارد، میگویند جاییکه دیگر هنرها نمیتواند راه یابد هنر موسیقی میتواند در آنجا به جولان آید. گذشته از همه جناب ناشناس عزیز با این هنر گرمی خویش روح و قلب همگان را تسخیر نموده اند.

دیگر اینکه تا جاییکه بمن معلوم است «پته خزانہ» از بدو پیدایش خویش تا امروز همواره مورد شک و تردید پژوهشگران و محققان داخلی و خارجی قرار داشته است و بجز از کسانیکه بحساب روز از دولت های وقت ظاهر شاه و



داوودخان با پیشکش کردن موضوع انکشاف زبان شیرین پشتو نان میخوردند دیگر اکثر دانشمندان و محققان همواره در محافل رسمی و غیر رسمی شک و تردید خویش را در جعلی و ساخته گی و فرضی بودن آن در مطبوعات داخلی و خارجی اینجا و آنجا بگونه جسته و گریخته بیان داشته اند.

کتاب «پته خزانه» را اکثر محققان و پژوهشگران زبان و ادب زبان شیرین پشتو ما برخاسته از قلم شادروان علامه عبدالحی حبیبی قلمداد میکنند و در حصه جعلی بودن آن از زبان شادروان استاد حبیب الله تژی حکایتی را نیز نقل مینمایند، گذشته از آن یکی از پژوهشگران و محققان پشتون خوا جناب قلندر مومند در طول سالیان دراز مسئله «پته خزانه» را تحت غور و بررسی و نقد قرار داده و به استفاده از شیوه کالبد شگافی اثر در نقد تمام معایب و جلعکاریهای که در آن دیده میشود یکطرفه کرده با آوردن دلایل و برهان قاطع در پایان اثر که بنام «پته خزانه فی المیزان» یاد میشود چنین یاد آور میگردد:

«پته خزانه یک نوشته بی اصل، بی بنیاد و به درجه بی حدود یک نوشته غیر قابل تمسک بوده و در ورق- ورق این کتاب روایات غلط، توجیحات غلط و واقعات غلط بالخواست و بالاراده به این غرض به تحریر رسیده است که درباره تاریخ ادب پشتو خواننده گان مبتلا به آن غلط فهمی نماید که یک گروه خاص از نویسندگان بنابر مقصد خاصی از جانب خود انجام داده اند». (قلندر مومند، پته خزانه فی المیزان، ص ۲۴۱، ترجمه دکتور عبدالواحد وفا معصومی).

از زمان نشر اول این اثر یعنی پته خزانه (۱۳۲۳ هـ ش) تا امروز بنابه گفته جناب

قلندر مومند:



«عده زیادی از نویسندگان و علمای پشتون در مورد این همه زحماتی که گویا محمد هوتک متحمل شده است به تصورات و قیاسهای مبادرت ورزیدند اما تا جایی که من اطلاع دارم درباره استناد این کتاب هیچ کسی کتبی و تحریری شک و شبهه‌ی ننموده است، من در افغانستان با بعضی از برادران برای بحث در این سلسله سعی و کوشش ورزیدم اما اصرار آنان این بود که درباره حقیقت و صحت این کتاب اظهار شک و تردید کردن به مصلحت‌های قومی مطابقت نمی‌کند ولی موقف من در جواب آنان طور همیشه این بود که آن مصلحت‌های قومی که دور و بالاتر از سویه و سطح انتقاد قبول شود در حقیقت مخالف فواید و مصلحت‌های قومی میباشد از همین جهت است که من در مورد این کتاب هیچگاهی نظرم را تابع کدام مصلحت نام نهاد حفظ ننموده‌ام». (قلندر مومند، پته خزانه فی المیزان، ص ۱)

علت دیگری که جناب قلندر مومند را به این موضوع وا میدارد بگفته خودش اینست که او می‌توسید «این کتاب در نبود انتقاد بعد از چند زمانی صاحب آن استنادی گردد که باعث گمراهی نسل‌های آینده گردیده و سد بزرگی در راه ریسرچ و تحقیق واقع شود». (قلندر مومند، پته خزانه فی المیزان، ص ۲)

جناب قلندر مومند با در نظر داشت محتوی پته خزانه مثل معروضات ابتدایی، شهادت دیوان یونس، مشخصات و نمونه‌ها و مثالها کتابهای لغت، پس منظر تاریخی، تازه گی محتوی اثر، مآخذ پته خزانه، راویان پته خزانه، جوانب فنی اثر، اینکرانیزم یا غلطهای تاریخی و دیگر موارد لازم مینویسد: «بنابران ما بدون ترس از تردید گفته می‌توانیم که مؤلف پته خزانه در ضمن ترتیب کتابش از هیچ اصول و معیار پیروی و رعایت ننموده است و فقط برای پر کردن شکم کتابش از



دماغ خود بدون کدام ربط به جمع آوری نامها پرداخته است که این بذات خود این شک و شبهه را به یقین مبدل می سازد که در پس منظر تألیف این کتاب کدام محرکه علمی و تحقیقی وجود نداشته و نه این کتاب خواهان کدام تذکر علمی و یا کدام مضمون تحقیقی بوده است». (قلندر مومند، پته خزانه فی المیزان، ص ۱۸۷)

بدینترتیب جناب قلندر مومند پته خزانه را در کتاب «پته خزانه فی المیزان» یک اثر فرضی و جعلی و جدیدی که در روی میز تحریر یافته است به اثبات می‌رساند.

اینکه جعلی و فرضی بودن «پته خزانه» بار دیگر از جانب جناب دکتور صادق فطرت ناشناس تأیید و تصدیق می‌گردد البته این سخن برخاسته از صداقت و اخلاق و وجدان علمی ایشان می‌باشد چون ایشان صاحب تحصیلات اکادمیک اند و به ویژه در زبان شیرین پشتو دارای تخصص بخصوص می‌باشند، بادر نظر داشت حقایق در خور و پژوهش و تحقیق لازم در زمینه روی جعلی و فرضی و جدید و روی میز نوشته شدن پته خزانه مهر صحه می‌کوبند و این امر در نهایت دلالت از جرئت علمی ایشان مینماید و از عهده هر منتقد کم دانش و بی دانش و صاحب غرض و کینه توز ساخته نیست.

می‌گویند سخنور و یا نویسنده باید آینه دار اجتماع خود باشد و در آثار خویش سپید و سیاه جامعه خویش را باز بگوید، در این صورت همه مردم علل غم و اندوه خود را میدانند و در صدد از بین بردن آن بر می آیند، زیرا نوشته نویسنده گان و اشعار سخنوران روشنترین تاریخ عصر شان برای آینده گان می‌باشد؛ آنان نباید خودشان در این عصر زنده گی کنند و آثار ایشان حکایت گر قهرمانان



افسانوی گذشته باشد و علت غم و بدبختی خود را در نیابند و گناه بدبختی انسانها را بگردن سرنوشت و تقدیر بیاندازند و شرایط اهریمنی که در جامعه چون تار عنکبوت گسترده شده باشد و روز یک عده را سیاه نماید توجه نکنند.

در مورد چگونه گی نویسنده و سخنور گفته های زیاد است از جمله ما سه شرطی را که سخنوری در مورد نویسنده گی به نظم در آورده است برایتان بر میخوانیم:

سه چیز است شرط نویسنده گی	کمال و عفاف و ثبات قدم
نویسنده باید که با قلب پاک	نویسد حقایق نه افزون نه کم
چو ابر بهاران بشوید ز مهر	ز رخسار افسرده گان گرد غم
به نیش قلم هر دم آرد بیرون	ز پای ستمدیده، خار ستم
بزیر لوای وطن دوستی	کند قد مردانه گی را علم
دهد درس عبرت بخواننده گان	به امثال و اندرز و پند و حکم
نه بر کس دهد نسبت ناروا	نه کس را ستاید ز بهر درم
نکوهش کند از ستم پیشه گان	به نیکی برد نام اهل کرم
نیوید بجز راه صدق و صفا	نگردد پیرامن مدح و ذم
نه روشندان را زند افترا	نه آزاده گان را کند متهم
چو مسموم گردد تن جامعه	نویسنده باید کند دفع سم
وجود نویسنده بی ثبات	همان به که پوشد لباس عدم



یک نکته دیگر را در این جا باید علاوه کرد که موضوع بیدل شناسی در افغانستان برای بار اول از قندهار می آغازد و بوسیله دانشمندان و ادیبان و سخنوران قندهار در زمان تیمور شاه درانی از آنجا به کابل می آید و بعداً در اینجا در محافل ادبی دربارهای کابل راه می یابد و پسانها حتی سرداران باریکزایی مثل سردار پردل خان و بعداً سردار نصرالله خان و سردار عنایت الله خان و حتی قرار معلوم خود امیر حبیب الله خان نیز علاقمند به بیدل بوده است و چاپ دیوان بیدل برای بار اول از جانب سردار نصرالله خان تا ردیف دال در مطبعه سلطنتی کابل گواه محکم این گفته ماست.

اینکه جناب هنرمند گرامی ما دکتور صادق فطرت ناشناس با بیدل و بیدلشناسی مأنوس و معشوق میباشند این میراث گرانبهای ادبی را از گذشته گان آزاده و فرهیخته خویش به ارمغان گرفته اند و افتخار میراث داری این سنت ادبی گرامی پیش از همه در افغانستان عزیز به ایشان میرسد.

یکی از فیلسوفان بزرگ فرانسوی میگوید: «افراد عادی تسلیم زمانه خود هستند ولی افراد معنوی سازنده زمانه خویش میباشند»، دکتور ناشناس گرامی از شمار همان افراد معنوی زمانه خویش هستند و برای سازنده گی و اصلاح جامعه خویش می کوشند، زیرا ایشان میدانند که با جهل در باره گذشته نمی توان بسوی آینده رفت چون گذشته فقط گذشته نیست بلکه ریشه حال و آینده نیز است، با آگاهی کامل از گذشته میتوان به حل مسایل از این دست بگونه عقلانی و منطقی دست یافت.



اثری که به دستبوسی شما عزیزان خواننده قرار گرفته است درباره کتاب «ناشناس ناشناس نیست» تألیف نویسنده سخت ارجمند صبورالله سیاه سنگ از جانب پروفیسور دکتور عنایت الله شهرانی دانشمند، نویسنده و پژوهشگر و هنرمند و هنرشناس و محقق بلند آوازه نوشته شده است، دکتور صاحب شهرانی یادداشت های بسیار ضروری و ناگفته های سخت ارزشمند را در حاشیه کتاب ناشناس ناشناس نیست بادر نظر داشت حقایق و فکت های لازم برای روشنگری بیشتر حقایق و اذهان شما عزیزان خواننده در میان می گذارد، پس این نوشته را بخوانید و با حقانیت ناشناس ناشناس نیست خود را آشنا بسازید.

هر که پا کج میگذارد خون دل ما میخوریم
 شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما
 «صائب تبریزی»

با احترام

برهان الدین نامق



سروده یی از استاد محمد اسحاق ثنا در وصف استاد ناشناس:

«ناشناس» گر شاعری وصف نیکویت سر کند
 حرف حرف شعر او عالم پر از عنبر کند
 صوت تو در نغمه آید گوش جان می پرورد
 هر کسی گر بشنود این حرف من باور کند
 از هنر روز معرفت نامش بود ورد زبان
 خامه میبald چنین نامی که در دفتر کند
 در سخن، در گفتگوش بی ریا و سادگیست
 میسزد انسان گر وصف تو مهر گستر کند
 در جهان موسیقی دارد مقام شامخی
 از خرد سنجش کسی این مرد نام آور کند
 شاعر است و هم ادیب نکته دان روزگار
 خوش به آن شاعر که وصف همچو رامشگر کند
 من کجا و وصف این نغمه سرای خوش صدا
 می سزد وصفش «ثنا» تا مرد دانشور کند

محمد اسحاق ثنا

ونکوور، کانادا، اپریل ۲۰۲۰م



عرض مرام

- ای کاش این کتاب حجیم «ناشناس ناشناس نیست» نیم چند میبود و مقالات زشت و نازیبا در متن گنجانیده نمیشد؛
- ای کاش یک شخص هنرشناس و زیبایی شناس در چاپ دوم کتاب را ویراستاری نماید؛
- ای کاش تاپیست کتاب، اشعار را بگونه نثر، مصرع پی در پی نمی آورد و زیبایی شعر را در نظر گرفته چون بالا و پائین نقش میبست تا بخواندن و دریافت آن سهولت می آورد؛
- ای کاش این کتاب صد در صد در خصوص هنر زیبا و پایدار استاد ناشناس میبود و بس؛
- ای کاش خواننده گان کتاب میدانستند و یا بدانند که استاد ناشناس اصلاً در مصاحبات خود هیچ دروغ نگفته و مبالغه هم ننموده است و درست بودن گفتار او بخوبی در متن ثابت میگردد؛
- ای کاش نویسنده گان در این کتاب میدانستند که افغانستان با داشتن هنرمندان خدا داد فقیر ترین است و یکی که تصادفاً سر بلند میکند او را نکوبند؛
- ای کاش مخالفینیکه درین کتاب «ناشناس ناشناس نیست» از قاتلان و وطنفروشان سخن میگفتند و نه از هنرمندیکه معصومانه از حنجره پربار و برکت و صاحب کیفیت خود میگویند که او پشه یی را نکشته است، چه جایی که قصاب هموعان باشد؛



- ای کاش نویسنده گان کتاب، نام از اسدالله سروری، خواهرزاده سروری، نجیب الله نانجیب، حفیظ الله امین نا امین، صمد اظهر و ده های دیگر را می نوشتند ولی در جایی دیگر و کتاب دیگر، این کتاب، کتاب یک هنرمند بی نظیر، فرزانه، بلند آوازه، دارای سواد عالی ادبی میباشد؛
- ای کاش خواننده گان کتاب بدانند که ناشناس با تعصب قومی، زبانی و سمتی دشمنی دارد و این بالاترین مقام انسانی میباشد که یک شخص همه را یکسان بداند و بر علیه تبعیض قرار بگیرد؛
- ای کاش جامعه و مردم ما متوجه آن شوند که هنر مرکز ثقل فرهنگ یک جامعه میباشد، از اینکه هرات باستان را میگویند در زمان تیموریان هرات دور رنسانس را میپیمود همه میدانند که از برکت هنر دوستان و هنر پروران مثل سلطان حسین میرزا بایقرا، امیر کبیر نظام الدین علیشیر نوایی و هنرمندان چون بهزاد، سلطان علی مشهدی، میر علی هروی و صدهای دیگر و معماران و صنعتگران بود؛
- ای کاش آقایونی که انتقادات داشتند بیک موضوع توجه میکردند که استاد ناشناس به سه زبان بدون داشتن لهجه و اکسنت آواز میخواند و این نزد اهل هنر چنین معنی میدهد که خداوند برای وی لطف خاص داشته و کسی را به این صفت سراغ نداریم. پشتو زبانان افغانستان کمتر بزبان فارسی میخوانند و اگر بخوانند با اکسنت میخوانند و اگر فارسی زبانان پشتو بخوانند بمانند خواندن های پشتو زبانان لذت بخش نمیشد و این امتیاز خاص برای هنرمند



بی نظیر افغانستان استاد ناشناس تعلق می یابد که برایش کاتب تقدیر کار خود را انجام داده است.

- ای کاش کسانی که انتقادات مینمایند بدانند که در میان اهل خرابات و هنرمندان دیگر استاد ناشناس یگانه هنرمندی میباشد که در کنار هنر پر کیفیتش دانشمند فهیم و دانا نیز است با آنکه «همه قبیله (شان) عالمان دین بودند» ولی سه شخصیت ممتاز در سه راه نام جاودان دارند، مولوی حبیب الله یا ملا حبو آخوند در معقول و منقول، علامه حبیبی در تاریخ و دکتور صادق فطرت ناشناس در هنر یا علم الحان.

- ای کاش نویسنده گان میدانستند که حفظ جان و خانمان و اولاد از فرضیات بشمار می آید، از صدها هزار میگذریم و به ده ها هزار و صدها و ده ها نفر هم چیزی نمیگوئیم که همه گان بخاطر زنده ماندن ناگزیر با ظالم ها می سوختند و میساختند، نویسنده این سطور با آنکه فلسفه و نظریات مارکس و انگلز را خوانده ام و آنان از فلاسفه متفکر می باشند ولی راهی را که پیروانشان تعقیب کردند راه غلط بود و از آنست که من کمونستان افغانستان را دایم گفته ام که سراپا راه شان غلط بوده و افعال شان روس پرستی و ضدیت بمردم و اسلام میباشد.



بنازیم به هنرمندیکه با وقار و تمکین و مالا مال از افتخارات هنری در لندن
شرافتمندانه حیات بسر میبرد، امید است خاطرات مکمل خویش را بقلم خود
بنویسد که درست ترین معلومات آن خواهد بود.

صد ملک دل به نیم نگاه می‌توان خرید
خوبان درین معامله تقصیر میکنند

حاسدا ترک حسد ورز که در اوج کمال
از ازل ارفع و اعلی در جاتم دادند

«وحید»

www.enayatshahrani.com



مقدمه

گفته اند موسیقی غذای روح است، مثل جناب آقای استاد ناشناس هزاران افغان نویسنده، شاعر، دکتور و عالم وجود دارند، ولی آنچه که جناب استاد ناشناس را از آنان جدا میسازد، هنرمندی او در مسلک «موسیقی» است. کتابی را که اینک «درین چند روز» بعد از مطالعه کتاب «ناشناس ناشناس نیست» به گردآوری و قلم دانشمند برجسته وطن داکتر صبورالله سیاه سنگ بدست آوردم و از روی آن این رساله را در قید تحریر قرار دادم نه بگونه نقد آنرا زیر ترازو گذاشتم و نه هم در کم شمردن و یا بالا دانستن آنرا در نظر گرفته ام.

و چون موسیقی را از اعماق قلب دوست دارم و به موسیقی نوازان احترام و علاقه خاص دارم لذا مطابق احساس شخصی خواستم در مفاهیم کتاب جناب دانشمند دکتور صبورالله سیاه سنگ بعضی نکات و معلومات را اضافه نمایم من سعی کرده ام که خودرا درین رساله معرفی نسازم ولی چاره یی در بعضی موارد نداشتم جز اینکه تا از روی سرگشت خودم چیزی را علاوه نسازم.

بنده درگاه الله، داکتر صادق فطرت ناشناس را در طول حیات ندیده ام و البته از متن این رساله برداشت ها گردید که بخاطر هنرمندیش بارها درباره اش اشاره کرده ام ولی همینقدر دانستم که آن شخصیت هنرمند، هنرمند حقیقی و یکی از شخصیت های شخیص موسیقی در افغانستان میباشد و استاد ناشناس با یک عده هنرمندان افغانستان گلهای خود رو بوده به زور لیاقت خود با علاقه خاصی که در رشته موسیقی داشتند در جامعه مقام گرفتند و هنر شریفه شان را به حدی



رسانیدند که امروز به ملیون ها شنونده گان دارند که در متن این رساله و نیز در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» از علاقمندی مردم خصوصاً به آواز استاد ناشناس ذکرها رفته و یاد دهانی شده است، شاعر نازک خیالی در قسمت گل های خود رو چنین پردازی را در قالب الفاظ زیبا ادا کرده است.

ز فطرت جلوه یی دارد جمالش ساده چون آهو

نه زلفش شانه میخواهد نه چشمش سرمه در صحرا

اگر این هنرمندانیکه نزد کسی به شاگردی زانو نزده اند ویا اینکه با علاقه شخصی شان پی در پی بدریافت راه های پیشرفت در موسیقی را بدست آورده و از هنرمندان معروف و شناخته شده اند فرق شان در بیت ذیل با مسلکی ها ادا شده است:

میان ماه من تا ماه گردون

تفاوت از زمین تا آسمان است

نظریات مختلف هنر شناسان و زیبایی پسندان در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» آمده است که بصورت مکمل مطالعه گردید، اما لزومی نداشت که همه نظریات درین تذکره یا زنده گینامه شخصیتی چون استاد ناشناس آورده شود. زوایای زنده گی استاد ناشناس که در کتاب مذکور درج گردیده است، نواقص زیاد دارد، اول اینکه مؤلف کتاب یا بصورت عمدی ویا بطور غیر قصدی در نوشته های مختلف قضاوت نکرده و شاید هم پلان نویسنده باشد در کنار آن آوردن بعضی مقالات کسانیکه اصلاً به موسیقی نمیدانند، ضرورت نبوده است.



در یکی از مقالات آورده شده بود که استاد ناشناس در مجلس ها و یا زندان های دوران خلق و پرچم مخالفان رژیم کمونستی را تحقیق میکرده است، بگمان غالب که تهمت خواهد بود.

یک موضوع حاد که آوازه آن در میان تمام افغانستان پراکنده در جهان قرار دارد قصه ناتمام «پته خزانه» میباشد، برای اینکه استاد ناشناس از جمع پشتو زبانان میباشد و به عقیده بعضی ناقص هنران باید آن کار ساختگی را تأیید نمیکرد، در حقیقت میخواستند که استاد ناشناس آن قصه کهنه را که بارها صحت آن زیر سوال گرفته شده است و حقیقت ندارد تأیید نماید. اما تخصص علمی و وجدان وی برایش این اجازه را نداد که یک امر جعلی و ساخته گی را به تأیید و تصدیق بگیرد. زیرا موضوع، موضوع پشتون و غیر پشتون بودن نیست اگر موضوع پشتون باشد اولین کسیکه برخلاف کتاب «پته خزانه» نوشت یک پشتون مشهوری بود بنام «قلندر مهمند» و مزید بر آن نماینده گان یونسکو که نه پشتو میدانند و نه به فارسی، آنان فقط در خصوص پیدا کردن درستی و نادرستی کتاب «پته خزانه» بودند که از جانب ایشان تردید و ساختگی گفته شده است.

پس استاد ناشناس حق بجانب است که منحيث یک افغان پشتو زبان، موضوع را نپذیرفته تا شخصیت های پشتو و تاریخ آنان را تاریک نسازد. درین کتاب قدامت پشتو نیز بخوبی شرح داده شده است و آن به نحویکه لغت پشتو دارای قدامت زیاد و شعر و تحریر درین چندصد سال اخیر آمده که جوان بودن پشتو در تحریر هیچ عیبی ندارد.



در این رساله در خصوص اینکه موسیقی را آریایی‌ها بوقت مهاجرت شان به هندوستان بردند، اعتراضات زیاد صورت گرفته و گفته‌های جناب استاد ناشناس زیر حلاجی قرار داده شده است، همچنان تبصره‌هایی درباره‌ی شجره‌فامیلی استاد ناشناس تحریر یافته و در خصوص اصل غلجایی و میرویس هوتکی هم توجه شده است.

چون استاد ناشناس در یکی از صفحات کتاب «ناشناس ناشناس نیست» از فاکولته هنرهای زیبای پوهنتون کابل که مؤسس آن جناب پروفیسور میر حسین شاه میباشد انتقاد و بر آن تاخته است، توضیحات زیاد داده شده است چونکه نگارنده این سطور در آن معلومات داشته و چندین دیپارتمنت دیگر را تأسیس و به سویه یک فاکولته ارتقاد داده است.

در نوشته‌هایی که در باره استاد ناشناس صورت گرفته است اشخاص زیاد باورهای خویش را ارائه کرده‌اند، شاید نوشته داکتر اکرم عثمان یکی از خوبترین‌های آن بوده باشد، واقعاً وی مقام هنر را میدانست و تحلیلاتش با ارزش است.

در طول سالهایی که این نگارنده با مطبوعات و هنرمندان ارتباط داشتم یک موضوع را درک کرده‌ام که هنرمندان زیاده‌تر به هنر خویش مغرور اند و به بسیار مشکل هنرمند دیگر را از دل و جان توصیف مینمایند.

حیفم آمد که درین کتاب ضخیم «ناشناس ناشناس نیست» اسمای استادان بزرگ هنر موسیقی در یک صفحه کوچک ذکر نگردیده است، باید نامهای استاد غلام حسین، استاد قاسم، استاد سرآهنگ، استاد نتو، استاد قربانعلی، استاد



سراج الدین، استاد معراج الدین، استاد صابر، استاد یعقوب قاسمی، استاد شیدا، استاد محمد عمر، استاد حسین ارمان، استاد رحیم بخش، موسی قاسمی، استاد سلیم سرمست، استاد ننگیالی، استاد فرخ افندی، ابراهیم نسیم، استاد دری لوگری، بیلتون، ساربان و یکتعداد دیگر باید بصورت ضمنی نامشان آورده میشد و البته این موضوع وظیفه دانشمند گرامی داکتر صبوراالله سیاه سنگ بود چون وقتیکه ما درباره یکی از موسیقیدانان صحبت میکنیم چرا از یگانه «کوچه خرابات» مان ذکر ننمائیم.

کسی درباره اینکه بیچاره هنرمندان موسیقی بوقت طالبان و مجاهدان به چه مصیبت ها گرفتار شدند در هیچ جایی تبصره نکرده است، گفتند که آن هنرمندان که هزاران شخص را با خواندن های دل انگیز شان فرحت و خوشی میبخشیدند مزدورکاری میکردند و یکی از آنانرا این نگارنده دیدم که شاگرد قصاب شده بود و...

در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» درباره موسیقی هند سخن ها زیاد آمده و درین رساله هم در آن باره مطالب زیاد آورده شده است چونکه استاد ناشناس سالها در هند بوده و تأثیرات موسیقی آن بر وی مستقیم و غیر مستقیم اثر کرده و در داخل متن هم اشاره گردیده که استاد ناشناس چرا از لتامنگیشکر ذکر کرده است و خدا به ظاهر هویدا خیر دهد که نامش را بطور ضمنی آورده بود. از اینکه مردم استاد ناشناس را «سیگل افغانستان» گفته اند حق دارند، هرچه را که میگویند بگویند اما یک موضوع باید توضیح گردد که به هیچصورت اگر سیگل زنده میبود خودرا «ناشناس هندوستان» نمیگفت.



اولاً هیچ وقت یک شخص، شخص دیگر شده نمیتواند، دیگر اینکه شخص چون سیگل به وقت حیات خود در آوازخوانی جهانی را تسخیر کرده بود چه ضرورت که یک هنرمند بزرگ چون سیگل با یک هنرمند پرآوازه افغانستان که زمانی سیگل افغانستان بود مقایسه گردد با آنکه استاد ناشناس شاگرد سیگل نبود لکن فهمیده میشود که غیر شعوری استاد ناشناس او را تعقیب کرده و چقدر از وی متأثر گردیده است.

یک عده عارفان با دیدن و ملاقات بعضی اشخاص به جذب آمده و از حالت عادی به حالت بیخودی رفته اند، چون حضرت ابوالمعانی بیدل (پیر استاد ناشناس) با دیدن شاه کابلی، حضرت مولانای روم با دیدن شمس تبریزی، حضرت ابوالمجد مجدود سنایی با دیدن پیر لایخوار و عطار با دیدن درویش سائل و دیگران به جذب آمده و جهانی را به شور آورده اند، بجناب استاد ناشناس نیز این نگارنده نکته جذبشان را آواز خوان کلینر قلمداد کرده ام که خدا کند آقای استاد ناشناس بر من نتازند، دوستان خدا و قلندران در جهان زیاد اند که کسی نمیداند و نمی شناسد که آنان در کجا و بکدام شکل خود را نشان داده و حیات بسر میبرند.

در طول این رساله بسی چیزهای را که بگذشته های این نگارنده ارتباط داشته و در متن کتاب ذکر گردیده، در نوشته آمده است و مکرراً عرض است که به هیچ صورت معرفی شخصی نبوده و نخواهد بود.

امید است این نوشته اندک طولانی بازم به مقام والای جناب استاد ناشناس خدمت کند، چونکه آنان فقط یک ناشناس میباشند که در سه زبان آهنگ



میخوانند و گوینده گان هر سه زبان از نجواها، نداها، صداها و آوازهای شان بی نهایت لذت میبرند و از آن باید بگوئیم که جناب استاد ناشناس از هنرمندان یکتای زمانه و عصر ماست و یکی از بهترین راه های ارزیابی هنرمندان عبارت از نظر شنونده گان آنان میباشد که تعداد دوستداران استاد ناشناس از حساب بیرون است مخصوصاً که شنونده گان او را از سه زبان بشمار بیاورند. بگفته شاعری باید بگویم ای استاد ناشناس:

ســــــــــــتاد حسن گلونه دیر دی

لمن می تنگه زه به کوم کوم تولومه

درین نوشته اگرچه علاقمند نبودم درباره سیاست و زعما چیزی بنویسم اما چون در متن کتاب درباره زعما سخن گفته شده بود بناً چند کلمه گرچه زشت میباشد تحریر گردید، شخصاً عقیده مند به آن میباشم که اگر آقای حامد کرزی میخواست یک رهبر عادل و بدون تعصب باشد میتواندست افغانستان را آرام، اقتصادش را خوب و با بر پا کردن یک رژیم مترقی به حالت عادی برگرداند و من یقین داشتم که مردم ما او را تا دم مرگ نمیخواستند از مقامش بدور سازند، کشتن قوماندان های جهادی که زیاده تر بنام اسلام و افغانستان جنگیدند به وی هیچ کمکی نکرد، بدبختانه وی نتوانست بداند که آنان از میان توده سر بلند کرده بودند و اگر ایشان کشته شوند صد قوماندان دیگر از میان توده ها پیدا میشوند و چنانچه اکنون دیده شده و معلوم گردیده است.



شهادتنامه داکتری:

یک جلد کتاب «سرگذشت دکتور صادق فطرت ناشناس» در روزهای اول جنوری دوهزار و بیست مسیحی از کانادا از طرف دوست و برادر دانشمند و شاعر ذواللسانین کشور جناب استاد محمد اسحق ثنا برایم مواصلت کرد. آوازه این کتاب پیش از اینکه برایم برسد زیاده تر درباره قدامت زبان پشتو و «پته خزانه» بود و نه در خصوص حیات پر بار هنرمند پر آوازه افغانستان جناب استاد ناشناس.

دکتورا بزبان پشتو از روسیه؛ یعنی چی؟

در این مقاله ترجیح داده شده است که به عوض داکتر صادق فطرت کلمه «استاد ناشناس» آورده شود، چونکه از ابعاد مختلفه او، بعد هنرمندی وی مد نظر گرفته شده نظر به اینکه وی ادیب یا داکتر زبان پشتو آنهم از شوروی کمونست که دین را تریاک میگفتند و درباره شاعر صوفی بنام رحمان بابا دکتورای خود را بدست آورده باشد، همچنان ما در افغانستان استادان بزرگ پشتو یا داکتر زبان پشتو نداشتیم، میدانم که استادان روسی دکتورای زبان پشتو را داشتند و چقدر لیاقت و دانش شان در زبان پشتو بوده که جناب استاد ناشناس را شهادتنامه دکتورا در پشتو بدهند.

معمولاً در جهان مترقی مخصوصاً غرب کاندید دکتورا یک امتحان مقدماتی تقریری را بمقابل چند پروفیسور فاکولته سپری مینماید و بعد از آن چندین سال دروس دوره دکتورا خوانده میشود، سپس بعد از اخذ نمرات معیاری در یکی از مجالس استادان عنوان «تیزس» خود را با هدف نوشتن و تحقیق آن شخص کاندید ارائه و در مقابل سوالات دفاع مینماید، در صورت توافق بزیر نظر یک



پروفسور به نوشتن آغاز مینماید، بعد از تکمیل و قبولی پروفسور از کتاب «تیزس» روز دفاع تیزس در فاکولته اعلان میگردد، آن روز یکی از سخت ترین روزهای کاندید دوکتورا است، هرکس سوالات مینماید چونکه ورود علاقمندان در مجلس آزاد است، اگر کاندید بدفاع از تیزس خود کامیاب شد کاندید میتواند بنام «دکتور» از آن روز به بعد خطاب گردد.

ولی اینکه زبان پشتو که در افغانستان در سالهای اخیر اندک- اندک در نوشتن، در گرامر، در شعر و دیگر جهات ادبی رو به پیشرفت بود و سابقه طولانی نداشت چونکه در زبان بسیار زیبا و آهنگین پشتو اصلاً متون موجود نبود و علمای پشتو زبان، تخصص در زبان پشتو نداشتند، دانسته نمیشود که دروس پشتو را به سویه دوکتورا روس ها چطور تدریس میکردند و از جانب دیگر ایشان دکتورای خود را بزبان پشتو از کجا گرفته بودند.

در کتاب معرفی سفیران افغانستان در مصر بقلم استاد فضل الرحمن فاضل زمانیکه شادروان محمد موسی شفیق شاگرد جامعه ازهر بود، شخصی بنام محمد امان از کتر دیوان عبدالرحمن بابا و پته خزانه را به عربی ترجمه کرده است.

آوازه است که بسی برادران از افغانستان به تاجیکستان رفته بدون تکمیل مراحل دوکتورا با نوشتن یک تیزس سند دوکتورا را بدست می آورند، نگارنده این سطور در کتاب «شاه محمد ولیخان دروازی و کیل السلطنت شاه امان الله خان» به یکی از آن داکترهای ناخوانده ملا اعتراض علمی و قانونی کرده است، دوکتورا گرفتن در ایران واقعاً خوب است، چنانچه یکی از استادان فاکولته ادبیات میخواست در ایران دکتورایش را در زبان و ادبیات فارسی بگیرد یکی از



استادان دانشگاه آنجا در امتحان کوالیفای از وی خواندن قرآنکریم را پرسیده بود، وی نتوانسته بود، بالاخره داخله نگرفت و واپس به افغانستان رفته و مدتی بعد به تاجیکستان رفت که ناخوانده با دیپلوم داکتری برگشت، آن زمان زمان قدرت روسها بر تاجیکستان بود و اکنون از آن بدتر شده است.

به هر شکلی که است دربارهٔ شهادتنامهٔ جناب استاد ناشناس چندان کاری ندارم اما چون در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» مسئله تعلیمات عالی استاد ناشناس بسیار ذکر شده بود از آنرو چند سخنی را از روی تجارب شخصی و دوستان تحریر کردم. ولی همینقدر میتوان گفت، سابقهٔ را که استاد ناشناس در زبان زیبای پشتو داشته و پشتو را از محیط و دانشمندان فامیلی آموخته در حقیقت خودش صاحب صلاحیت در زبان و ادبیات پشتو بوده است.

ناشناس «استاد» است:

گرچه آقای سید سبحان جلال زاده دربارهٔ هنرمند شهیر استاد ناشناس کلمات زیبا را استعمال نموده ولی بآنهم از حق و مقام هنرمندی استاد ناشناس تیر نشده و او را «استاد» خطاب کرده است و این نگارنده که سالها استاد هنرهای زیبای پوهنتون و رئیس عمومی اتحادیهٔ سراسری هنرمندان و مؤلف کم از کم بیست اثر هنری میباشم، کلمهٔ «استاد» را تأیید مینمایم.

بعد از سال دوهزار عیسوی در اتحادیهٔ سراسری هنرمندان افغانستان با گرفتن نظریات هنرمندان با صلاحیت چون استاد حفیظ الله خیال، استاد حسین ارمان، استاد یوسف کهزاد، آفتاب موسیقی عبدالوهاب مددی، مرحوم سخنی احمد خاتم و یکعده شخصیت های که با هنر سر و کار داشتند به هنرمندانیکه اسمای



گرامی شان در ذیل ذکر میگردد القابی رابرایشان از طریق جریده «امید» ویا

نشرات دیگر تعیین و نشر نموده است:

- ۱ - خدیجه پروین «بانوی اول موسیقی»؛
- ۲ - نوریه پرستو مهریار «مشعل ترنم»؛
- ۳ - سیما ترانه «فرشته آواز»؛
- ۴ - آریانا سعید «ستاره موسیقی»؛
- ۵ - شاه ولی ولی ترانه ساز و عبدالمحمد هماهنگ هردو بنام «استاد» به تأیید نظر استاد رحیم بخش و استادان دیگر؛
- ۶ - استاد آصف محمود «خورشید موسیقی»؛
- ۷ - خالد جان ارمان «شمع موسیقی»؛
- ۸ - ناصر جان سرمست «چراغ موسیقی»؛
- ۹ - عزیز الله هدف «استاد» در مسلک تیاتر؛
- ۱۰ - ارشد بهزاد سلجوقی «استاد» در مسلک هنر مینیاتوری.

هنرمندیکه آوازه هنرش از جابلقا تا به جابلسا رسیده و در هنرش هیچ نقص بمشاهده نرسد و صدای وی به ملیون ها انسان ساعت ها فرحت و خوشی و کیفیت ببخشد و در سه زبان تأثیر خواندن هایش به شنونده خوشایند باشد و اشعار را با دقت تمام درست بخواند و سواد عالی در دیوان ابوالمعانی بیدل و کلیات شمس تبریزی (مولانا) داشته باشد و مغزش ذخیره گاه اشعار ناب و عالی باشد، وی چرا «استاد» خطاب نگردد، او استاد است و استاد حقیقی نه تشویقی و به صراحت چنین میگوئیم که «استاد ناشناس».



آشنایی بصدای استاد ناشناس:

در سال (۱۹۶۲م) در صنف اول فاکولته نو تأسیس تعلیم و تربیه محصل بودم، یکی از همصنفان یک خواهر با عفت و پاک بود، گفت: ناشناس خواننده در نزدیکی خانه شان در شش درک حیات بسر میرد، گفتم که اورا دیده یی، گفت: صحبت نکرده ام ولی چون در همسایه گی ما زنده گی میکند هر وقت اورا در کوچه می بینم که طرف کار ویا طرف خانه شان میرود، گفتم چطور شخصیتی است، گفت: آراسته با صد صفت، زیبا، متین به اصطلاح فرنگی ها جنتلمین و با شخصیت، گفتم چرا با وی صحبت نکرده یی، فرمود که من یک دختر هستم و مشکل است با یک شخص در سر کوچه سخن بگویم و باز با وی چه میگفتم، گفتم چرا همسایه داری نمیکنید و بخانه همدیگر رفت و آمد ندارید، گفت:

بیگانه گی نگر، من و یار چون دو چشم
همسایه ایم و خانه هم را ندیده ایم

در آن وقت صنف اول را در خانه مرحوم عبدالهادی داوی پریشان خواندیم و در یک لیلیه محقر عقب مکتب ابن سینا و مکتب صنایع حیات بسر می بردیم، در صنف دوم که جای درس خواندن ما خانه سید عباس خان حاکم غزنی کنار دریای چچمه بود، لیکن جای لیلیه ما همان خانه محقری بود که در صنف اول در آنجا حیات بسر میردیم.

در یکی از روزها دویدن- دویدن های همصنفی ها و هم لیلیه های ما مرا متوجه ساخت که موضوعی در اتاق محمد داوود پنجشیری متخلص به وامق رخ



داده، من هم به سرعت خودرا آنجا رساندم که چندین نفر از هم لیلیه های ما خاموشانه بصدای ناشناس گوش میدادند، در آن وقت ها فقط دو نفر رادیو داشتند و بس. پس از خواندن ناشناس تبصره ها صورت گرفت، داوود پنجشیری اندکی احساس غرور میکرد و رو به یک همصنفی ما اختر محمد کرد و گفت نگفته بودم که ناشناس از زبردست ترین خواننده هاست، در آن لحظه واقعاً همه بقدرت هنرمندی ناشناس مهر تأیید گذاشتند، مطلع آن شعر «میرم ز غمت ای...» بود.

در سال (۱۹۶۶م) نگارنده با استاد غلام محی الدین شبم غزنوی در دارالمعلمین کابل معلم روانشناسی و نقاشی بودم که استاد شبم نیز نقاشی تدریس میکرد، یکی از روزها در دفتر ما از طریق رادیو صدای ناشناس شنیده شد و هر دو واقعاً با کیف تمام گوش گرفتیم، آن خواندن که مطلع شعرش چه بود بیادم نمانده، استاد شبم فرمود که روزهایی را بیاد دارد که به نوبت با ناشناس در مرکز رادیو بصورت لایف آواز خوانی مینمود و استاد شبم گفت که ناشناس بلا میکند، بسیار زیاد در هنر موسیقی پیش رفته است.

چون در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» نام داکتر محمود حبیبی ذکر شده بود از آن سبب درین مقطع مضمون باید گفت به همانطوریکه گفته آمد شبم و من که دوستی من و او شاگردی و استادی بوده و او چند سال استاد رسامی من در مکتب دارالمعلمین بود در اثر کارهای مشترک و ارتباطات زیاد خانوادگی دوستی ما به دو برادر خورد و بزرگ تبدیل گردید، وی نقاش سبک پیکاسو و من نقاش ریالیست بودم، کارهای نقاشی را در یک عمارت که امریکایی ها در کارته چهار بکرایه گرفته و نامش را «ستاف هاوس» میگفتند بسیار زیاد فروختیم و آن سال (۱۹۷۱م) بود قصد کردیم که با پول های نقاشی ها به جرمنی سفر



نمائیم، اتفاقاً در طیارهٔ که ما را به تاشکند میبرد در آن طیاره داکتر محمود حبیبی و شفیقه محمود حبیبی نیز با ما همسفر بودند، نمیدانم که بروسیه میرفتند و یا جای دیگر. طیارهٔ ما را در میدان هوایی تاشکند اجازهٔ فرود ندادند و پیلوت ما بمیدان تاجیکستان در دوشنبه رفته و آنجا نیز اجازه پائین شدن نیافت، بالاخره دوباره بمیدان هوایی کابل آمدمیم، شفیقه محمود حبیبی بسیار گریه میکرد، نمیدانم بخاطر برگشت طیاره بود و یا خطر جانی از سقوط طیاره که هوا نیز خراب بود اورا پریشان ساخته بود. اتفاقاً چند روز بعد باز در پروگرام خود که از طریق روسیه به جرمنی میرفتیم محمود حبیبی و خانم حبیبی با ما همسفر شدند.

در میدان طیاره تاشکند یک قالینچه داشتم و آنرا جهت احتیاط با خود گرفته بودم تا در روز ضرورت و کمبودی جیب خرج آنرا بفروشم، در میدان طیاره آن قالینچه را قید کردند و ندادند، بالاخره شبنم و من هردو به داکتر محمود حبیبی مراجعه کردیم که چون وزیر است و پاسپورت سیاسی دارد که با ما کمک نماید هرچند برایش گفتیم وی خاموش طرف ما مینگریست و هیچ کمکی ننمود و قالینچه بسیار زیبا مال روسها شد.

ناشناس ادیب و هنرمند است:

دانشمند بلند آوازه و ادیب فرزانه آقای داکتر سیاه سنگ در کتاب زنده گینامهٔ استاد ناشناس عنوانی را انتخاب کرده است که بزعم من صورت تلفظ آن ثقیل و مشکل بنظر میرسد. سالهای بسیار پیش در رادیو افغانستان پروگرام های ذهنی موجود بود و از شاگردان مکتب ها هر نوع سوال مستقیماً پرسیده میشد.



در یکی از پروگرام‌ها از یک دخترک، سوال کننده پرسید که: ده بار بدون وقفه «ده کیپک» را تکرار کند، با تعجب آن دخترک نازنین وطن آنرا بدون سکتگی و وقفه بسیار به زیبایی و روانی تکرار کرد و آن کار، کار فوق العاده بود که آن دختر توانست از آن امتحان بدر آید.

«ناشناس ناشناس نیست» هم بمانده ده کیپک در خواندن بزبان عامه کار سخت و مشکل است و باید عنوان به شکل «زنده گینامه استاد ناشناس» ویا «شرح احوال ناشناس» یا «ناشناس در پله های ترازو» ویا هر شکل دیگری که مؤلف میخواست که آسانتر باشد انتخاب مینمود، بهتر میبود البته صورت گفتار و روانی زبان دخترک که میگفت «ده کیپک یک ده کیپک، ده کیپک دو ده کیپک...» واقعاً آن روز از چندین زبان به آن دخترک شیرین احسنت گفته شد.

اما در خصوص هنرمندی جناب استاد ناشناس لازم است که بگویم او گل خود رو و صاحب استعداد خدا داد است، «با خدا داده گان ستیزه مکن - که خدا داده گان را خدا داده است». ویا:

چراغی را کوه ایزد بر فروزد

هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

این قلم با آنکه در سوانح نوشتن علاقمند می باشم سوانح خواندن را نیز با احساس و خوشی انجام میدهم و صدها سوانح و شرح احوال هنرمندان اعم از نقاشان و صورتگران، خطاطان و موسیقی نوازان معاصر و قدیم را در قید تحریر آورده ام.



در آن نوشته ها و تحقیقات دریافتم که بسی از آن هنرمندان مثلیکه هنرمند تولد شده باشند و با اندک ترین مشاهده، تعلیم و تماس با هنرمندان استعداد نهفته شان شگوفه میکند و گل خوشبوی میشوند که دماغ ها را عطر آگین و صداها و آفریده هایشان گوش ها را نوازش داده، در قلوب که مرکز عشق است جای میگیرند.

ما در سوانح بعضی از بزرگان شعر و ادب و عرفان و تصوف چون ابراهیم ادهم، سنایی غزنوی، بیدل همه دل، امیر حسینی سادات غوری، مولانای روم و دیگران خوانده ایم که به نسبت بعضی ملاقات ها، حالات عادی شان دگرگون گشته بالاخره به آن تغییر فاحش، جهانی را بجوش آوردند، کس چه میداند که آوازخوان کلینر کی بوده و بر ناشناس چه کیفیتی را وارد کرده باشد.

نن د جانان دیدن ته خمه، مستی قلندره
خدای خودی لند کی داد خمکی طناوونه، مستی قلندره

درین دو موضوع مد نظر گرفته شده «جانان دیدن ته خمه» باید مقصود از الهامات آواز خوانی در سرزمین سحر آمیز هندوستان کبیر و چنانچه استاد ناشناس در خاک پر فیض هند در خصوص موسیقی چیزهایی را دیده که ظاهراً حس نکرده ولی در مغز و استخوان وی تأثیر کرده است.

و ثانی اینکه ما به کلمه «قلندر» آشنا میباشیم و در جهان خصوصاً در عالم اسلام به قلندران ظاهری و غیبی گفته ها و نکته ها شنیده ایم و شاید هم همین کلینر خواننده خود یکی از قلندران باشد. کسانیکه به استاد ناشناس انتقادات دارند و یا به شکلی از اشکال بر وی بنظر شک و تردید می نگرند چونکه وی در



روسیه تحصیل و کار کرده و نیز در حکومت کمونست ها سالها همکار بوده است، شاید از نظرشان دلیلی وجود داشته باشد، مگر در قسمت هنرمندیکه هیچ ضرورت به کمونست شدن نداشته است فکر نکرده اند و به سویهٔ یک وزیر خلقی و یا کمونست دو آتشه چون کتوازی میگویند که هرچه کردیم و زحمت ها کشیدیم او از ما نشد. معنی این را میدهد که سخن استاد ناشناس که گفته است هرگز حزبی نبوده است به سویهٔ یکی از رهبران کمونست آیا نمیتواند به تأیید گفته استاد ناشناس باشد.

دربارهٔ هنرمندان و موقف آنان بیتی بیادم آمد:

کامل هنران در وطن خویش غریب اند
در بطن صدف گوهر شهوار یتیم است

داکتر حیدر مسعود رئیس عمومی رادیو تلویزیون ملی افغانستان که از کمونستان مشهور بود با استاد ناشناس دوستی داشت و در محوطه رادیو تلویزیون ملی باوی هر وقت میگشت و با همدیگر درد دل داشتند، میگویند استاد ناشناس بسیار خوش باور و صادق بود و هر سخنی را که بطور شوخی برایش میگفتند قبول میکرد، این ویژه گی ویرا داکتر حیدر مسعود خیلی دوست داشت.

من که در طول عمر کمونست نبوده و از جمع مهاجران دوره های اول هجرت می باشم، دو کتاب از دو شخصیت بزرگی حزبی را بدست آوردم، یکی آن به عنوان «تصوف و انسان» اثر دکتور شرعی جوزجانی که جناب استاد ناشناس از وی بخوبی یاد کرده است و کتاب دیگر به عنوان «تاریخ، فرهنگ و مبارزهٔ مردم پنجشیر» تألیفی اکادمیسین دستگیر پنجشیری.



چون هردو کتاب یکی ارتباط مستقیم به تصوف و تاریخ تصوف در اسلام و دیگر درباره تاریخ، فرهنگ و حیات مردم پنجشیر حکایت مینمود، بناً دو کتاب به استقبال هردو کتاب نوشتم و بچاپ رسانیدم و از نویسنده گان هردو کتاب تمجید و تقدیر کردم، عناوین کتابهای من «چلچراغی در شبستان عرفان» و دیگر آن «پنجشیر نامه» و هردو کتاب در کابل بچاپ رسیده است.

سوال بزرگ این نگارنده به برادران و خواهرانی که از دست خلقی و پرچمی های وطنفروش شب ها و روزها می نالند و بد میگویند چونکه آنان نه تنها وطن را بروس ها پیشکش کرده بودند و موضوع دین مبین اسلام را میخواستند در چشمها ضعیف نشان دهند و از معنویات به مادیات تشویق مینمودند آیا متوجه آن شده اند که کشتار بی رحمانه مردم افغانستان و زد و خورد های اخوانیان و طالبان را کمتر از کمونست ها می شمارند؟ آیا درک کرده اند که یک تعداد قوماندانان و رهبران چه مقدار پول را به خارج برده و یا در کیسه ها انداخته اند و آیا آنان وطن را به پاکستانیان فروخته اند؟ یکی ایجینت پاکستان و یکی دیگر ایجینت روسها، ولی باید دانست که هیچ دشمن برابر با پاکستانیان دشمنی نکرده است، از تمام دشمنی و تخریبات تیر میثویم فقط دو نکته را یادآور میثویم یکی اینکه همه چوب های تیلفون را از پائین بیریدند و دو دیگر اینکه به مردم گفتند که ریشه درخت های پسته را به فلان و فلان چند میخرند و منظور شان همین است که افغانستان از ریشه باید تخریب گردد و باید انتقاد گیرنده گان اعضای اخوانیان را نیز متهم نمایند که چرا در حکومت اخوانیان همکاری نموده اند؟



آقای استاد ناشناس در هنری که مهارت و قدرت خدا داد دارد آنرا علم موسیقی و نیز هنر موسیقی گفته اند و بخاطر زیبایی ها و نراکت هایش در زمره ظرافت های دلنشین و روح افزا و فرحت انگیز قرار دارد، آنرا جمع هنرهای زیبا آورده اند. استاد ناشناس دانشمند در ادبیات و شاعر و کمپوزر و آهنگساز میباشد و ترجمه ها و نوشته های زیادی را به انجام رسانیده است. چنانچه در جلد چهارم دایرة المعارف نام شان در جمع نویسنده گان آن سلسله آمده است.

حضرت امیر خسرو بلخی ثم دهلوی که از نوابغ شرق در موسیقی، تصوف و شعر فارسی است در خصوص موسیقی و مقام آن میفرماید:

نظم را کردم سه دفتر و به تحریر آمدی
علم موسیقی سه دیگر بود، ار باور بود

خسرو در مطلع بیت فوق علم بودن و مقام موسیقی را اینطور آورده است:

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی ز من از نظم نیکوتر بود
زانکه این علميست کز دقت نیاید در قلم
وان نه دشوار است کاندرا کاغذ و دفتر بود

موسیقی از نظر مولای روم چیزی است که به تشویقش روح به بدن انسان داخل میشود:

بگوش من ز غیب آواز کردند مرا تا محرم آن راز کردند
درون سینه او سراز کردند نفس در قالب آدم نمی رفت



به تأیید مولای بزرگ روم مولوی جلال الدین محمد بلخی ثم رومی، امیر خسرو بلخی ثم دهلوی چنین میگوید:

آن روز که روح آدم بیدن
خواندند ملایک به لحن داوود
گفتند درانمیشد از ترس بتن
در تن درا، درا در تن، در تن

گذشته از آن میگویند شیخ الرئیس ابوعلی سینا بسیاری از بیماران روانی خویش را با موسیقی تداوی میکرد.

یک موضوع عمده که از نوشته های استاد ناشناس مرا به شوق اندر ساخت، انتخاب دو عارف و ادیب بزرگ جهان شرق، مولانا عبدالقادر بیدل یا بیدل همه دل که برای آقای فطرت گفته است:

فطرت بیدل همــــان آینه معجز نماست

هرسخن کز خامه اش میجوشد الهام است و بس

ویا میفرماید:

فطرتم ریخت برون شور و جوب امکان

این دو تمثال در آینه من بود مدام

در خصوص حضرت بیدل اینجانب مقاله مفصل در کتاب «عارفان و سالکان» از تألیفات خودم نوشته طولانی کرده و در کابل بچاپ رسانیده ام.

گفتنی ها درباره حضرت بیدل زیاد است، تنها چند کلمه بخاطر آقای ناشناس قندهاری میگویم که سردار مهر دل خان مشرقی از بزرگترین مشوقان و شهرت دهنده گان بیدل در افغانستان است که خودش از جمع برادران قندهاری، پردل خان، رحمدل خان، خوشدل خان و کهندل خان میباشد. از جانب دیگر غلام



محمد طرزی، محمود طرزی، سردار عزیزالله خان قتیل، سردار عبدالعزیز خان حیرت، سردار فیض محمد زکریا، سردار داکتر محمد انس و سردار نجیب الله تورویانا و شخص سردار نصرالله خان به حضرت بیدل علاقمندی خاص داشتند گویا اینکه استاد ناشناس در شناخت اش در قسمت بیدل کامیاب است.

دو دیگر انتخاب جناب استاد ناشناس عبارت از مولای روم است که او را بخاطری رومی میگویند که طرف قونیه و تا استانبول را در قدیم روم میگفتند.

مثنوی معنوی مولوی

هست قرآن در زبان پهلوی

طوریکه گفته آمد یک کلینر موتر با خواندن مستی قلندرش ناشناس را بجوش آورده، شمس تبریزی که بگفته استاد ارواح شاد فروزانفر در هر ساحه بمراتب پائین تر از مولای روم بود ولی وسیله بی شده که مولانا از عشق وی در آسمان ها پرواز درآید و هزاران یهودی و نصرانی از گفتار سحر انگیزش به اسلام گرویدند، مولوی گوید:

لیک بود مقصودش از بانگ رباب

همچو مشتاقان خیال آن خطاب

تارهای چـنـگ را مانیـم ما

چونکه در ساز هم زیر و بم زنیـم



بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق

مینوازندش بـه تنبور و به خلق

من در حیرت رفتم در خصوص آقای استاد ناشناس، در خصوص حضرت
یعقوب گفته اند:

ز مصرش بوی پیراهن شمیدی

چرا در چاه کنعانش ندیدی

امیر خسرو چهارصد هزار بیت فارسی سروده، همه گفتارش با موسیقی برابر
است، استاد سرآهنگ میخواند:

همه آهوان صحرا سر خود نهاده بر سنگ

به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد

«امیر خسرو»

او صوفی بود، مرید شیخ نظام الدین اولیاء، چهل سال روزه گرفته و در
تصوف مقام او آنقدر بلند است که مرشدش او را واسطه خود در آخرت به
جهت جنتیان ساخته است: «یارب به سوز سینه این تُرک امیدوارم مرا در روز
قیامت از همه گناهان معاف بداری».

از برای ترک تورکان ارّه بر تارک نهند

ترک تارک گیرم و اما نگیرم ترک تورک

خسرو نابغه موسیقی بود، آیا استاد ناشناس نمیتوانست در کنار حضرات بیدل و
مولانا امیر خسرو را نیز در آن قطار بیاورد؟



مقام هنری ناشناس را باید از زبان هنرمندان بدانیم، چنانچه در متن کتاب نوشته جناب داکتر سیاه سنگ بسی هنرمندان برایش در خصوص هنرش سخن ها گفته اند، از هنرمندان ظاهر هویدا، بیرک وسا و بعضی های دیگر، از دانشمندان برجسته داکتر اکرم عثمان درباره استاد ناشناس گفته ها دارند.

وقتیکه درباره ظاهر هویدا همسفر من در تورکمنستان یاد مینمایم فوراً صدایش از روی شعر شاه شجاع در خاطر من خطور میکند:

قصه دل بیان کنم دوش که آن یگانه رفت
آمده بود دیر تر زود بسوی خانه رفت
صبح دمید و روز شد یار شینه خانه رفت
روی سحر سیاه باد، یار به این بهانه رفت

واقعاً از خطاهای که شاه شجاع کرده است اشعار با کیفیت او گاه گاهی وی را برائت میدهد، من در حیرت هستم که خطای شاه محمود برادرش که اصلاً خیانت پیشه بزرگتر از او بود با ایران و انگلیس بخاطر ویرانی خاندان ابدالی که خود مربوط آن فامیل بود سازش کرد چرا وی را خاین و وطنفروش نمیگویند، اگر شاه زمان در رأس حکومت قرار میگرفت پادشاه آگاه و قوی الاراده بود و شاه محمود بود که وی و پلان او را به امر بادارانش از میان برداشت و کور کرد.

گرچه موضوع، موضوع هنر است، هنرمندیکه زیر تبصره میباشد استاد ناشناس است، هنرمندیکه وی را باید حنجره طلایی نامید، شنیده ام که جناب استاد ناشناس مرد با فرهنگ و با پرنسیب و از انتقاد نمی ترسد و انتقاد پذیر است، باید گفت که انسان ها طبیعت خود خواهی دارند، هرکس نمیتواند و توانایی آنرا



ندارد که زیر انتقاد قرار گیرد ولی او توانسته است با استقامت و متانت عالی یک کتاب انتقادات را بپذیرد.

اگرچه همه انتقادات را خواندم ولی با هیچ یک توافق ندارم چونکه بسیاری از انتقادات از روی عقده های شخصی و جعلی میباشد و گاهی هم بخاطر شهرت طلبی بوده که مثال ساده آن شخصی بنام داکتر بره کی است از فحوای گفتار او فقط همینقدر دانسته میشود که میخواسته برای مردم بفهماند که داکتر نسایی با قدرتی بوده و خیلی بیجا سخن گفته و باید میدانست که همه انسانها از مادرها تولد شده اند و واقعاً مکرراً عرض میگردد که وی بجز معرفی خودش هیچ مقصد هنری یا علمی نداشته است. چون که یک نرس و یا یک ملازم هم حق دارند که پایوازها را بوقت تولد اطفال شان از دخول به اطاق مریضان ممانعت کنند، اگر قضاوت انسانی شود گفته های آقای داکتر بره کی اخلاقاً نامناسب و بیجا میباشد.

ناگفته نماند که هنرمندان موسیقی همچنان خراباتیان مسلکی از خود پرنسیپها و سلوک خاص دارند که احترام خاص بدان اطوار شان است.

در سال (۱۹۷۹م) این نگارنده آمر فاکولته هنرهای زیبا بودم و آن زمانی بود طوریکه گفتم شعبه موسیقی را رسماً در دانشگاه کابل طور اکادمیک بسویه لیسانسه تأسیس کرده بودم، استاد ارمان، استاد سرمست و استاد ننگیالی در دفتر کارم که تشریف می آوردند فکر میکردم که دفترم صاحب روشنایی شده و خنده ها و خوش گویی ها صورت میگرفت.



در ختم همین سال نگارنده با یک تعداد هنرمندان چون سخی احمد خاتم، ظاهر هویدا، استاد حفیظ الله خیال، استاد زلاند، استاد هاشم، استاد سرمست، استاد ننگیالی، استاد رحیم بخش، استاد هماهنگ، نوریه جان پرستو، خانم افسانه، رحیم مهریار، عبدالوهاب مددی، ملنگ نجرابی، از نقاشان استاد غوث الدین، استاد شبمن، از اهل تیاتر استاد بیسد و داکتر نعیم فرحان در کشور تورکمنستان دعوت شدیم، ده- دوازده روزیکه با این هنرمندان سپری گردید معلومات گوناگون بدستم آمد، این هنرمندان موسیقی و تیاتر زیاده تر از طرف شب بیدار و در روز بخواب میرفتند، هرکدام این بزرگان از خود سلوکی داشتند، استاد زلاند یک تسبیح لاجوردی بدست داشت، کمتر با کسی صحبت میکرد و قس علی هذا. طوریکه گفته آمد هنرمندان بمانند گل هستند هرکدام خاصیت و رنگ و بوی بخصوص دارند.

شبى در سال (۱۹۸۰م) بخانه استاد حسین ارمان چهار نفر سرمست، ننگیالی، فرحان و من در گذرگاه مهمان شدیم، یکی از مهمانان بخانم استاد ارمان گفت: بی بی جان، ارمان در فاکولته و وزارت چشم چرانی ها دارد و هرکسی با او نزدیک میشود و صحبت میکند، خانم حاضر جواب فرمود، بلی درست است، هنرمند بمانند گل خوشبوی می باشد که هرکس میخواهد از بوی او فرحت حاصل نماید.

بلی مقام استاد ناشناس در میان حلقات هنرمندان خاص است او کسی است که ذاکر حسین رئیس جمهور مسلمان هندوستان بر او درس و تعلیم داده است و وی در سه زبان اردو، فارسی و پشتو میخواند و زیبا و پر کیف میخواند.



بخاطرم می آید که ذاکر حسین رئیس جمهور مسلمان هندوستان منحیث مهمان پوهنتون کابل در ادیتوریم سخنرانی نمود، داکتر محمد صدیق رئیس فاکولتہ تعلیم و تربیه به جهت ترجمانی به ستیج بالا شد، ذاکر حسین لرمود که من میخواهم مستقیماً با محصلان پوهنتون صحبت نمایم، از آن سبب بدون ترجمه سخن گفت، وقتیکه مهمان وزارت فرهنگ هندوستان بودم در چندیگر پنجاب مهمانداران مرا به باغ ذاکر حسین بنام (ذاکر روز گاردن) بردند و از عجائبیات بود.

لازم بیادآوری است که ظاهر هویدا برای احمد ظاهر مصلحت فوق العاده داده بود که مبادا اگر به اردو خواندن نماید تلفظ بعضی حروف از نزدش خطا بخورد، برای قناعت خواننده گان گرامی عرض است که بوقت حکومت خلقی ها، هنرمندی که نامش را بیاد ندارم از آذربایجان آمده بود و آوازخوان مشهوری در وطن خودش بود، وی را در رادیو تلویزیون کابل چانس خواندن داده بودند، او بزبان پشتو خواندن کرد، خدا میداند که آن خواندن بحدی ناموزون- مزخرف و بی کشش بود که میخواستم فوراً تلویزیون را خاموش نمایم، کسی برایم گفت خاموش نکن که بعد از وی شاید کدام خواندن خوب بیاید.

اما در قسمت استاد ناشناس این سوال قطعاً بالا نمیشود، پشتو زبان آبایی و اجدادی و بالاخره مادری اوست، در آن سوالی وجود ندارد، در خصوص خواندن فارسی او که شاید بعد از زبان اردو به فارسی کابلی آشنا شده باشد نزد ملیون ها شخص تأثیر عالی داشته و پر کیفیت میباشد. اردو طوریکه همه میدانند نطق اردو بوده و در هند سالها را سپری کرده و اکسنت نداشته است. اردو را



دایم گفته ایم پدرش فارسی و مادرش هندی می‌باشد، در آن زبان بسیار شیرین لغات و کلمات تورکی و پشتو نیز داخل است و عمر آن کمتر از یک هزار سال می‌باشد، تا زمان کواسه امیر تیمور نورالدین جهانگیر این زبان بنام «ریخته» یاد می‌گردید، ولی بدوران او نامش را به «اردو» تغییر داد چونکه حقیقتاً زبان مذکور زبان اردو بود و لشکریان دور سلطان محمود کبیر در میان مردم هند بویژه لاهور نفوذ کرده بودند.

ناگفته نباید گذاشت که جناب استاد ناشناس در گفتار خود با جناب داکتر سیاه سنگ مغول را با تورک فرق نکرده است و این مشکل را جنت مکان پوهاند حبیبی و شادروان استاد خلیلی نیز داشته اند، امیر تیمور از شهر کیش (شهر سبز کنونی) فرزند امیر تراغای برلاس و تورکی الاصل است و اولاده او چون سر سلسله بابرین بابرشاه طبعاً همه از میرزایان برلاس و تورک می‌باشد و او خود را تورک گفته چنانچه در یکی از جنگها خود پیش از حمله به «میر بیانه» در هند چنین گفته بود:

با تورک ستیزه مکن ای میسر بیانه
چالاکی و مردانه گی تورک عیان است
گزر زود نیایی و نصحیت نکنی گوش
آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است

امیر تیمور به یاسای چنگیزی عقیده مند بود، از آن سبب چنگیز را جد خود می‌گفت در حالیکه نبود.



حضرت ابوالمعانی یا پیر استاد ناشناس از همین قبیله و تورک تورکستان است، متوجه باید بود که «مغول» و «تورک» با «واو» درست است. تورک و مغول از هم فرق دارند، مغول از نظر تمدن و فرهنگ بمراتب عقبمانده تر و پس مانده تر از تورکان اند، فرق زبان تورکی با زبان مغولی مثل فرق زبان دری و پشتو است، تورک و مغول از خانواده زبانهای آلتاییک است و در آن زبانهای تورک و تونکور و منگول یا مغول و منچور شامل میشود.

پشتونستان:

در خصوص مداخله روسها که اساساً از طریق رهبران و قدرت مندان و بعضاً از طریق مردم و استخبارات در ممالک جای پای می یابند و بعداً با ضربه کاری ممالک را زیر تصرف میگیرند که یکی از راه های آسان مداخله خویش را آنان در افغانستان از طریق پادشاه افغانستان دریافته بودند که درین جای در آن قسمت تحریر نمی یابد و باید در کتاب «افغانستان در قرن بیست» تألیف دانشمند عالیمقام استاد داکتر محمد حیدر رئیس سابقه پوهنتون کابل مراجعه شود که این نگارنده در آن تقریظی را هم نوشته ام.

بدون تردید محمد داوود خان که شخص واقعاً خود رای بود و به هر رنگی بوده با روسها ارتباط نزدیک میگیرد مگر بگفته جناب آقای داکتر حسن شرق در کتاب تألیفی خودش «تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» با همه نزدیکی با روسها در یکی از مجالس در ماسکو از وطن و آزادی مردم افغانستان در مقابل خوک بزرگ لیونید برژنف آزادانه اعتراض کرد و این میرساند که وی نمیخواسته افغانستان بزیر دست روسیه قرار گیرد.



در قضیه پشتونستان روسها مداخله مستقیم داشتند زمانیکه این نگارنده در یونیورسیتی پشاور استاد بودم در یکی از تحقیقات دریافتم که خان صاحب خان عبدالغفار خان با آنکه با انگلیس ها سازش عمیق و طولانی داشت با یک هزار و سیصد نفر جاسوس از ساحه که ما سالها پشتونستان گفته ایم به نفع روسها کار میکردند و از آن است که ورود قشون بیگانه و دشمن اصلی مسلمانان یعنی روسها را در افغانستان بسیار تقدیر میکرد. و یکی از مشکلات عمده من در پوهنتون پشاور همین بود که میگفتند ما چرا بزودی به روس تسلیم نشدیم و به پاکستان هجرت کردیم و این داستان ها را در کتاب خاطرات خویش بقلم هنرمند محبوب استاد مرتضی پردیس گفته ام.

مرحوم محمد داوود خان را در قندهار «لیونی سردار» میگفتند و مردم قندهار در قسمت ورود غیر قندهاری ها عادت دارد که سخن ها گفته لقب ها میدهند. زمانیکه استاد سرآهنگ در شهر قندهار کانسرت میداد در ختم کانسرت یکی از قندهاریان که راگ و خواندنیهای کلاسیک را نمیفهمید گفته بود که «دا استاد خوشه خوانی لری مگر گنگه شکاری».

بهر صورت محمد داوود خان مرد با سیاست و هیبتناک بود، نمیدانم که استاد ناشناس چطور با او به آن صراحت تبادل افکار نموده است، مسئله پشتونستان تقریباً زیادتر سیاست و سیاست بازی او را احتوا میکرد ولی از اول تا انجام بضرر خودش و به ضرر مردم مان تمام شد، من نگارنده در پاکستان شش سال زنده گی کرده ام، رئیس جمهور پشتون، وزیر داخله پشتون، وزیر امنیت پشتون و استخبارات یا آی. اس. آی پشتون و صدها امتیاز دیگر بدست پشتون های



پاکستان قرار دارد، نمیدانم که راستی داوود خان لیونی سردار است و یا نابغه بود که نظرش را نتوانست عملی بسازد.

این نگارنده نیز محمد داوود خان مرحوم را بعد از دو ماه از ریاست جمهورییش روبرو ملاقات کرده ام، موضوع از این قرار بود که من یک مکتوب تبریکی به ریاست جمهوری محمد داوود خان از مردم پامیر آورده بودم، چند روز بعد از گرفتن تبریک نامه محمد داوود خان به آقای محمد اکبر مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه گفته بود که آقای شهرانی را میخواهد ملاقات نماید، از آن سبب مرا خواستند و ملاقات صورت یافت، داوود خان واقعاً راجع بمردم افغانستان معلومات زیاد داشت و در جریده امید متن ملاقات را به نشر سپرده ام.

در موضوع پشتونستان یک چشم دید این نگارنده چنین است که برادرم محبوس بود، من در وزارت خارجه که حفیظ الله امین عرایض را می پذیرفت بعد از اخذ امریه در صحن وزارت خارجه پائین شدم کسی مرا بنام (عنایت جان) صدا کرد، دیدم که صاحب جان صحرایی وزیر سرحدات است، او چهار سال همصنفی من در پوهنتون بود، از دیدن او بسیار خوش شدم و برایش موضوع را شرح دادم، گفتم که عریضه را میخواهم نزد اسدالله سروری یا جلاد خون آشام ببرم و نمیتوانم بانجا بدون واسطه بروم وی گفت بیا در موتر با من، موتر جیب او بزرگ و آنقدر بوجی ها و صندوق ها در آن بود که به سختی خود را در کنار صاحب جان جای کردم او را گفتم اینقدر بوجی و جوال در موتر چه میکند با



یک اشاره فهماند که خاموش باشم مورتروانش در هر دو طرف خود یک-یک تفنگچه دارد و تفنگ ماشیندار هم در کنارش است.

وقتیکه در صدارت رسیدیم و پیاده شدیم برایم گفت که ای برادر از دنیا بی خبر، آن همه نوت های افغانی است که بمردم سرحد تقسیم مینمائیم که طرفدار ما باشند و من یقین دارم از زمان صدارت محمد داوود خان تا آن دم میلیون ها دالر از بودجه مردم افغانستان پول نفقه بینوایان، یتیمان، مریضان و مزدور کاران افغانستان است که داده شده در حالیکه اصلاً مردم پشتونستان قطعاً بفکر پیوستن با افغانستان نیستند و آنان در مملکتی حیات بسر میبرند که صاحب بم ذره وی مییاشد.

چند روز بعد از همان ملاقات با جلاد سروری دریافتم که برادر کوچک و عزیزم را بی خدایان شهید کرده اند و او محصل صنف سوم فاکولته حقوق پوهنتون کابل بود.

اگر زیاده تر به گفته استاد ناشناس تبصره نمائیم چند سخن دیگر را باز در موضوع پاکستان به عرض میرسانیم.

متعلم صنف دهم مکتب دارالمعلمین بودم، حفیظ الله امین که در مکتب ابن سینا مدیر ما بود در دارالمعلمین باز مدیر ما مقرر شد و ضمناً در صنف ما مضمون تعلیم و تربیه را تدریس میکرد، گویا استاد ما بود وی بسیار پشتو پرست و به متعصب بودن شهرت داشت، در یکی از روزها دو مهمان از خاک پشتون های آنطرف سرحد مهمان حفیظ الله امین در دارالمعلمین شدند.



همه متعلمین از صنف‌ها کشیده شدند که در صحن مکتب جمع کردند، آقای حفیظ الله امین یک خطابه سیاسی پر از احساسات در خصوص پشتون‌های آنطرف سرحد ایراد کرد و در ضمن فرمود که انشاءالله بزور خود پشتونستان را آزاد خواهیم کرد.

یک مهمان بنام اجمل ختک بیانیه بسیار بی مزه داد و شعر اندک خوب خود را خواند اما مهمان دومی بنام میر مهدی شاه مهدی بعد از گفتار زیاد جانب حفیظ الله امین نگاه کرده گفت: «امین صاحب که زور دی وی ور شه مهربانی و کړه نو پشتونستان آزاد کړه» البته بیش از شصت سال میشود که این کلمات را گفته بود و صد فیصد کلماتش را شاید نتوانسته باشم بیاورم، ولی مطلب همین است که گفت اگر زورت میرسد برو پشتونستان را آزاد کن؟ در کابل میگوئیم «زورت در کمرت».

موضوع پشتونستان حالا شکل ناموس را بخود گرفته، آنقدر پولی که درین راه مصرف شده آن مقدار پول به درد پشتون‌ها، تاجیک‌ها، اوزبیک‌ها و دیگر ملیت‌های برادر میخورد و یا پروژه‌های عمرانات را میتواند بکار انداخت اما چه سود که سالها مردم افغانستان با این مشکلات روبرو شده است.

استاد ناشناس بعد از ملاقات داوود خان بدربار وزیر مطبوعات داکتر عبدالرحیم نوین که وقتی صاحب امتیاز جریده «ترجمان» بمدیریت ارواح شاد استاد علی اصغر پیشتر هروی بود رفته و مشاجره کرده است از قضا من هم با وی بمشکلی گرفتار شدم. یکی از روزها در فاکولته تعلیم و تربیه بودم که بعد از ظهر و شاید بعد از وقت رسمی سکرتر وزیر صاحب یعنی نوین برایم تلیفون عاجل



کرد و گفت لطفاً همین حالا اگر هرکاری که داشته باشی آنرا بگذار و بزودی بیا که وزیر صاحب تورا عاجل خواسته است. وقتیکه بدفترش داخل شدم سر قهر بود گفت تو میدانی که درین کتاب «ضرب المثلهایت چه نوشته یی»، به حیرت رفتم گفتم نی نمیدانم، گفت وای هنوز هم نمیدانی، گفتم داکتر صاحب به یقین نمیدانم که موضوع از چه خاطر است، بالاخره اندکی پائین آمد و گفت همین که نوشته یی «نه کل ماند نه کدو، خاک در سر هردو» چه معنی میدهد، بزودی دانستم که موضوع از چه قرار است، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه خان هم موی سرش معلوم نمیشد و محمد داوود خان نیز سر را تراش میکرد. یگانه جواب من همین بود که گفتم آخر از بین چندین هزار ضرب المثل اهمیت ندارد که آنرا چاپ کنید و یا نکنید، از این بلا خلاص شدم که بلای دیگری را بر سرم آورد و گفت درین دو کتاب که تو تألیف و یا گردآوری کرده یی چرا تخلص «شهرانی» را آورده یی در حالیکه رهبر گفته تخلص های منطوقی ممنوع است.

در آن روزها دو کتاب فارسی و پشتو را که حاوی هزاران ضرب المثل فارسی و هزاران مثل پشتو بود گردآوری کرده بودم و بمطبعه بیهقی بغرض چاپ گذاشته بودند که کدام مغرضی ضرب المثل مذکور را بگوش او رسانده بود.

برایش عرض کردم که وزیر صاحب «نوین» نام یک محل در هرات است شما هم از امر رهبر تخطی کرده اید، یکدم متوجه شد که حق میگویم گفت من خو از هرات نیستم، گفتم، وزیر صاحب تخلص شما نزد مردم خود بخود نشان دهنده آنست که منسوب به یک منطقه است و تخلص من در بدخشان مردم آنرا «شاران» میگویند ولی من به شکل «شهرانی» می نویسم به هر حالیکه بود تخلص



را به سکرترش گفت که به مطبعه تیلفون کند چاپ کنند و «نه کل ماند نه کدو»
را از میان کتاب امثال فارسی بردارند و چاپ نکنند.

آقای استاد ناشناس کمونست و حزبی نخواهد بود:

طوریکه در چند جای در آن باره سخن گفته آمد، باز هم یک جمله را بتأیید
گفته های پیشتر مخصوصاً فرموده کتوازی که او کمونست نیست می آوریم،
دلیل اینست که او ملازاده و آخوند زاده است، روزی یکی از دوستان پوهاند
حبیبی او را عبدالحی خان خطاب نمود، وی گفت که برادر «خان» نیستم مگر
آخوند زاده هستم و آقای استاد ناشناس آخوند زاده میباشد.

دو دیگر نمیدانم که قصدی درباره رحمان بابا بداکتری خود کار کرده است
ویا جبری، چونکه رحمن بابا یک صوفی و عابد بزرگوار بود، او میگفت:

لکه ونی مستقیم پخپل مکان یم

که خزان را بانندی راشی که بهار

مرحوم محمد هاشم میوندوال بوقت رای اعتماد گیری بیت بالا را خوانده بود،
سوال اینجاست که چطور یک کمونست بجای اینکه درباره مارکس و انگلس و
لنین ویا به اصطلاح گویا نابغه چهارم تمام جهان نور محمد تره کی نظر زاده
چیزی بنویسد در خصوص یک عارف می نویسد؟

همچنان در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» گفته های استاد ناشناس زیاده تر
شکل هنری دارد نظر به اینکه سیاسی باشد. او از ترانه ساز، از حفیظ الله خیال، از
استاد سرآهنگ، از ظاهر هویدا، از ببرک وسا، از استاد آصف محمود چشتی و



از سیگل و رفیع سخن میگوید با آنکه در همه کتاب ضخیم یک بار نام «لتامنگیشکر» را ذکر نکرده است.

موضوع دیگریکه باید از آن یاد کرد اینست که وی پیاکستان هجرت کرده است، اگرچه ترس از حکمتیار ویا بعضی از مجاهدان داشته ولی هیچ یک از کمونست ها نمیتوانستند که به پیاکستان هجرت نمایند و شاید قلب او اجازه داده باشد که «آخر زه نو د مولوی صاحب زوی یمه، به زره می د دین محبت دیر دی» و از آن است که قلبش گواهی داده است که وی را کسی نخواهد کشت و راستی هم کشته نشد.

یکی از همصنفان نگارنده بنام محمود شامل که در مکاتب ابن سینا و دارالمعلمین درس خوانده بودیم و در امریکا نیز بوقت ماستری در یک یونیورستی بودیم واقعاً کمونست دو آتشف بود، وی بعد از اینکه دانست کمونستی یک رژیم غیر قابل قبول و نامطلوب است با اولادهای خود به پشاور رفت، شب دوم او را بردند و باز نگشت بفامیلش گفتند که وی دوباره نزد شما نخواهد آمد، شما غم زنده گی خود را بخورید.

چون هرگز با جناب استاد ناشناس ملاقات نکرده و او را چه از نزدیک و چه از دور ندیده ام، شاید سخنان من قابل پذیرش نباشد، فقط قضاوت من از روی کتاب محترم داکتر سیاه سنگ است. دلیلی بسیار قوی دوام آقای استاد ناشناس با کمونست ها آن خواهد بود که او روسی را میدانست و در روسیه تحصیل کرده بود از آن رو شاید نزد بسیاری از خلقی ها و یا مردم وی را طرفدار ویا کمونست گفته باشند ولی من فکر میکنم که بخاطر حفظ جان، بارها همنوایی و خوشبینی



با آنان نشان داده باشد والله اعلم. و چون وکیل الدعوی آن بزرگوار و هنرمند عالیقدر نمی باشم زیاده تر از این چیزی نخواهم گفت که او را از محکمه و محکوم شدن نجات بدهم. ولی قلبم گواهی میدهد که آن هنرمند پرآوازه و اعجوبهٔ زمان ما که صاحب شخصیت برازنده میباشد هرگز و بصورت قطع کمونست نبوده و گیریم که اگر بوده به مردم چه و از وی چه بدی دیده اند.

هندوهای افغانستان و احترام استاد ناشناس به هندوها:

من نگارندهٔ این سطور علاقمندی زیاد با هندو ها داشتم و دارم در دفتر نقاشی ام بوقت معلمی در دارالمعلمین چهرهٔ مهاتما گاندی را به سبزه بسیار بزرگ نقاشی کرده بودم و آن تابلو را زنده یاد پوهاند داکتر عبدالاحمد جاوید در زمان ریاست دانشگاه کابل بوزارت تحصیلات عالی هندوستان طور تحفه با خود برده بود.

در امریکا در نزدیکی اپارتمان من یک خانم جوان با شوهرش که هندو بودند حیات بسر میبردند، اتفاقاً والدین خانم جوان از هند بدیدن شان آمدند و پدرش یکی از جنرالان متقاعد هندوستان بود و در حیدرآباد بسر میبرد جائیکه آنجا دو شب را طور مهمان رسمی وزارت کلتور هند سپری نموده بودم. با جنرال مذکور در هر یک یا دو روز صحبت میکردم و او دانست که من به تاریخ هندوها و مذهب شان کنجایوی های زیاد دارم.

در یکی از روزها میخواست برایم چیزی بگوید اما جرئت نمیکرد من برایش گفتم چه میخواهید بفرمائید، گفت میترسم که از من متأثر نشوی، برایش گفتم چرا، من هرگز در مناقشه ها و تبصره ها متأثر نمیشوم و علاقهٔ فراوان هم دارم، گفت وقتیکه اینطور است شاید ارواح یکی از هندوهای بزرگ تاریخ وطن ما



بدن تو آمده باشد، من که ملازاده و آخوند زاده میباشم حیران به سخنان آن جنرال ماندم. و با خنده و تبسم به موضوع را خاتمه دادم.

هندوها به تناسخ عقیده دارند گویا ارواح اجسادیکه می میرند به جسم کسانیکه نو بدنیا می آیند می درآیند و خواص آن بشکل روحی که بدن او آمده به همان شکل معلوم میگردد. بگفته شیخ عطار بزرگ:

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام

همچو سبزه بارها روئیده ام

هندوها تاریخ بسیار کهن دارند، میگویند که حضرت آدم^(ع) از جنت در سر اندیب تشریف برده است، هم گاهی میگویند بقایای کشتی نوح نبی در آنجا دیده شده است. چونکه هندوستان هوای گرم دارد و زنده گی بدون داشتن وسایل آسانتر از مناطق سرد میباشد و البته آمدن حضرت آدم^(ع) را در آسیای میانه هم می پندارند.

هندوهای افغانستان از قدیمترین باشندگان این وطن میباشند، اگر از احساسات کار نگیریم و اعصاب شخصیت های متعصب را بجوش نیاوریم بیشتر از نیم خاک وطن بشمول کابل مربوط خاک هند بود و ضمناً اکثریت مردم ما به دین هندویی معتقد بودند از نو بهار بلخ شروع کنید از راه بت های بامیان تا هده جلال آباد و غیره بروید و مطالعه کنید که همه دین هندی داشتند و تورکی شاهان و هندو شاهان کابل همه بت پرستی میکردند.



بگفته شادروان استاد حبیبی و او از قول البیرونی میگوید که تنها از یک فامیل
 تورکی شاهان شصت نسل ثم به ثم حکومت کرده اند، بخوانید کتاب های
 علامه حبیبی و متون تواریخ قدیم افغانستان را از زبان درونیان و بیرونیان.
 کوشانیان در تابستان در تخت کابل و در زمستان در تکسیلا حکمرانی
 میکردند، اینکه استاد ناشناس در هر حال علاقمندی و احترام خود را به هندوها و
 دین آنان اظهار میدارد واقعاً حق بجانب میباشد. چونکه بدرجه اول هند را دیده و
 در آنجا حیات داشته و در قندهار بدوران کودکی در شهرشان داکترهای بودند
 که برایش لطف ها نشان دادند و شاید هم به عقیده هندوها و نه به عقیده این
 نگارنده روح کدام هندوی خوش حنجره در وجود وی حلول کرده باشد.
 واقف لاهوری از شیرین زبانان فارسی و هندی است که بدربار پادشاه با
 فرهنگ ما تیمور شاه درانی هم آمده بود، در باره طفل هندو میفرماید:

ای مسلمانان بفریادم رسید

طفل هندویی مرا دیوانه کرد

در سال (۱۹۷۳م) وزیر کلتور هندوستان که یک خانم میانه سال بود در کابل
 تشریف آورد و یک فیلوشیپ سه هفته یی را به یکی از مستحقین پوهنتون کابل
 داد، اتفاقاً نگارنده این سطور با آنکه پروفیسور کلان نبودم منجیث «پروفیسور
 مهمان» به رفتن در هند تعیین شدم.

در هند مهماندار من همان چهار دیواری بزرگ را که به امر اندراگانندی که
 مظاهره کننده گان در آنجا جمع شده بودند و بقتل عام آنان امر داده بود برایم
 نشان داد، در حیرت فرو رفتم که مذهب هندی هم زشتی های داشته و راستی که



سیاست نه مذهب دارد، نه رحم و عاطفه، فقط تعریف آن بمقصد رسیدن است و بس. و سیاست خدعه است.

در بازگشت از مدراس در میدان طیاره ترتیبات عجیبی گرفته بودند و میگفتند که اندراگانندی بکدام طرف با طیاره میرود، بعد از پرواز وی میدان طیاره به حالت عادی برگشت و من جانب حیدر آباد پروگرام خود را تعقیب میکردم و در هر شهر مهمانداران مرا یاری میدادند، آن وقت خیلی جوان و دو سال میشد که ازدواج نموده بودم، چهره من سفید و قد نسبتاً کوتاه دارم، دریشی سیاه با نکتایی و پیراهن سفید مرا از دیگر هندوها فرق میداد. داستانهای شخصی ام را نمیتوانم بنویسم.

استاد ناشناس حق بجانب است که از هنر و دوستی های آنان مردم نیمقاره حکایت ها دارد و به احترام یاد مینماید. جناب استاد ناشناس اشعار پشتو- فارسی دارد و آنرا در کتاب منظمآ یاد کرده است، اگر حقیقت را بگویم در هر یک از مطالع شعر که از گفته های ایشان را میخوانیم بوجد می آمدم، از آن حدس میزدم که این استاد ناشناس یا مرد خدا بلا میکند و برایش آن زبان و آن مغز را خدا ارزانی کرده است.

در میان شاعرانیکه وی مکرراً یاد کرده است یکی از آنان نسل هندویی دارد که از پنج نسل باینطرف اسلام را پذیرفته اند، ولی قطعاً به اظهار آن حقیقت علاقمند نمی باشند و خود را کاملاً پشتون و حتی پشتون متعصب می شمارند. خداوند بنده گان را مختلف آفریده است، درین باره چیزی نمیتوان گفت، هرکسی اختیار خویش را دارد و گفته اند که «اختیار بدست بختیار».



مخالفت استاد ناشناس با تاریخ و بلند پروازی‌هایش:

پیش از همه به جناب استاد ناشناس و دیگر دوستان و عزیزان پیشنهاد مینمایم که تاریخ هندوها را در افغانستان بخوانند و کتابی را که دوست ارجمند جناب ایشرداس به عنوان «ما باشنده گان دیرین این سرزمین» تحریر نموده است به تعمق نظر اندازی کنند. خوشبختانه در باره آن کتاب تبصره طولانی کرده و بطبع رسانیده‌ام. جناب ایشرداس در نهایت درجه در کتاب خود محافظه کاری کرده و به تاریخ هندوها در افغانستان توجه عمیق ننموده است.

نگارنده این سطور حق اینرا ندارد که بتاریخ وطن عزیز و بجان برابر خود مبالغه و یا گفتار ناحق را انجام بدهم اگر حقیقت را بگویم راست گویی هم نشان افغانیت میباشد و ما نباید آنچه را که حقیقت ندارد آنرا برشته تحریر درآوریم، در سطور بالا گفتیم و حالا می‌میگوئیم که در بسی موارد مردم ما با مردم هند روابط زیاد و انکار ناپذیر دارند نام کوه مرکز و پایتخت ما افغانستان بنام «آسه ماهی» است و آن کلمه هندی و بمعنی «الاهه امید ویا مادر امید» است. و همینگونه هندوکش کوه مشهور ما یک نام سانسکریتی است در سانسکریت هندو بمعنی آب است و کش هم منبع معنی دارد و هندوکش یعنی منبع آب است.

در لغمان وطن عزیز دهکده یی داریم بنام «نانکزایی» و دورتر از آن قشلاق بسیار بزرگ و تاریخی داریم بنام «تیگری» که هندو و مسلمان همزیستی‌های زیاد از سالهای قدیم باین سو دارند. هم اکنون ده ها درامسال را چه در مرکز و چه در ولایات کشور عزیز مان داریم و آیا ما منار چکری را که در شیوه کی قامت آسمانی داشت فراموش کرده ایم؟



بوقت حملات مسلمانان عرب بزرگترین خدمات و دفاعیه ها را بقایای هندو شاهان و تورکی شاهان و کابلشاهان کرده اند و جمله دین هندی داشتند. سرسخت ترین دفاع کننده گان آن یکتعداد هندوهای بودند که تا امروز دین اجدادی و آبایی خود را از دست نداده اند ما وقتیکه درین اوراق دین هندی میگوئیم دین بودایی شامل آنست و باید غلط فهمی نشود که آثار بودایی در افغانستان بسیار زیاد است.

جناب استاد ناشناس آیا میتوانند بگویند که بکدام دلیل «موسیقی را از افغانستان به هندوستان آریایی ها بردند؟» و گاهی هم در صفحه (۱۶۹) با جرئت تمام میفرمایند «آریایی ها چهار هزار سال قبل از اینجا به هندوستان رفتند» و علاوه میکنند که «ریشه های عمیق فرهنگی ما با هندوستان» اگر این موضوع را عمیق تر بسازیم و خدا کند عمل بر خود ستایی ملی نشود، در تاریخ ها خوانده ایم که آریایی ها یا از راه افغانستان و یا از افغانستان به ایران و به هندوستان مهاجرت کرده اند، این مهاجرت را مهاجرت تاریخی بنامیم تا تهاجم، تاریخی رفتند و فرهنگ خود را هم با خود بردند و موسیقی هم که جز فرهنگ است هم برده شد و...» (ص ۲۳۷). باز میفرمایند «زمانیکه آریایی ها از افغانستان به هندوستان مهاجرت کردند، طبعاً فرهنگ خود را با خود به ارمغان بردند و در آنجا ترویج دادند، از آن جمله موسیقی هم در پناه مذاهب مروجۀ آنجا به حیث جزو مهم مذهبی مراحل ارتقایی خود را طی کرد». (ص ۷۲)

در گفتار اخیرالذکر سوال پیدا میشود که در حالیکه آنان مذهبی داشتند و روش تمرین و عبادات شان را با مذاهب انجام میدادند چطور و چرا وقتیکه از



افغانستان آریایی‌ها مهاجرت کرده و موسیقی را که با خود برده بودند بمذهب آنان داخل ساختند؟

از فحوای گفته‌های جناب استاد ناشناس چنین دانسته میشود که هندوها نه کلچری داشتند و نه موسیقی و اگر داشتند بسیار ضعیف و غیر قابل ذکر بوده. این خواب و خیال است و محال، آن مملکتی که هزار سال پیش بگفته و سند ابوریحان بیرونی که با چشم سر دیده و نه به اثر شنیدن و افسانه مردمی داشتند که آنان را «چندالان» میگفتند که همه موسیقی نوازان و موسیقی دانانی بودند که آلات موسیقی بخصوص داشتند و از گفتار البیرونی چنین مفهوم دیگر بدست می‌آید که آنان مردم مهمی بودند و در میان مردم هند صاحب مقام و منزلتی بودند، چندالان خودشان را بحدی مهم و با ارزش تلقی میکردند که بغیر از خویش با بیگانه آمیزش و ازدواج‌ها را نمی‌پذیرفتند.

جناب استاد ناشناس یا هنرمند خدا داد افغانستان نمیدانم شما متوجه شده اید همین حالا به ملیون‌ها افغان بسازهای هندی گوش فرامیدهند و دختران و زنان افغانستان از رقص‌های هندی تقلید میکنند، منظور من نه آنست که تمدن افغانان را کم نمایان کنم و از هندوان را زیاد، بلکه منظور من آنست که ما از ایرانیان باید تقلید نکنیم که کل جهان را ایرانی میگویند، شاعر شیرین کلام افغانستان استاد نسیم اسیر میفرماید:



درین دنیای بی پایان که شیخ و شاب ایرانیست
 هر آنچه هست درین عالم اسباب ایرانیست
 تمام نخبگان از جنس مرد و زن به شرق و غرب
 که باشد نامدار و صاحب القاب ایرانیست
 اگر زن نامور بینی به هند و سند و در بنگال
 و گر مرد دلیر و گنده در پنجاب ایرانیست
 به واتیکان نظر کن عزت و شأن نصارا را
 نمیدانی که از عمریست چندین پاپ ایرانیست
 خدا روزی که پیدا کرده دارا و سکندر را
 به هردو داده این نعمت که مام و باب ایرانیست
 شنیدم مرد دانایی همی گفت این حقیقت را
 که پیغمبر ز اصل و ذریه و انساب ایرانیست
 به «اوباما» دهید این مژده شاید بی خبر باشد
 که بابایش ز ایران است و خود هم ناب ایرانیست

در کتاب «زین الاخبار» عبدالحی گردیزی از تمدن دربارهٔ معارف هندوان که در آن موسیقی نیز شامل است نکات زیادی را در می یابیم مثلاً هندوها در قدیم اعیاد زیاد داشتند و اکثراً زنان در عیدها شرکت میکردند و چندی از آن عیدها را خاص زنان تشکیل میدادند، آنان روزی را تعیین کرده بودند که بزندانیان نان و غذا میدادند و این مفهوم را میدهد که ایشان هزار سال پیش که این معلومات را



بدست آورده ایم قانون و زندان خانه ها داشتند که مجرمین در آنجا باید بند میشدند، شمار روزهای عید هندوان که مشهور است به بیست و هشت میرسد. گردیزی میفرماید: «اما مردمان هندوستان مردمان حاذق و هوشیار و زیرک باشند و کارهای نغز و باریک کنند». (۶۱۲)

در کتاب زین الاخبار میخوانیم که «چندالان و ایشان خداوندان الحان باشند، ایشان را زنان نیکو باشد، اگر برهمنی بر آن زن عاشق شود او را از جمله دینداران بیرون کنند، چندالان در دست مکی دارند و اندر سر آن چوب حلقه و اندران حلقه، حلقه ها بشنوند». (۶۱۴)

بنگرید مقام چندالان را که قدرت آنها دارند یک برهمن را از جمع برهمنان میتواند خارج نمایند و این میرساند موسیقی و موسیقی نواز نزد هندوان مقام بلندی را دارا میباشد.

عقیده شخصی نگارنده این سطور اینست که در یک و نیم قرن اخیر کوچه خرابات (زیارت خواجه خوردک) داشتیم و اهل خرابات را خراباتی میگفتیم ولی بدبختانه هنرمندان را طوریکه در کتاب خاطرات استاد حسین ارمان و نکاتی از گفتار خود استاد ناشناس و چشم دیده خواندیم ارزش هنرمند به آن طور نیست که در میان اهل هندوستان میباشد.

هرگز از یادم نمیروند که زمانیکه دیپارتمنت های موسیقی و تیاتر را در چوکات پوهنتون کابل تأسیس نموده بودم بوقت دفاع در مجلس آمرین دیپارتمنت ها، چند استاد فاکولته میگفتند که تو میخواهی به دلاک ها و رقاصه ها فاکولته جور کنی.



بر میگردم باز به دفاع از مردمی که هزاران سال پیش موسیقی داشتند و آقای استاد ناشناس میگوید که ما مردم افغانستان یعنی آریائی ها موسیقی و تا اندازه معارف را در هند بوقت هجرت مان برده ایم، یک سوال آنی دیگر در فکر من خطور میکند که وقتی که پدران ما از افغانستان به هند مهاجرت کردند دلیل چه بوده؟ چونکه ما بحدی پیشرفت کرده بودیم که موسیقی مترقی داشتیم و کلچر عالی را دارا بودیم و کلمه هجرت هم بمعنی بیچاره گی آمده، چونکه در محیط شان مشکلات است از آن رو از وطن می برآیند و آواره میشوند و به کشوری میروند که آن جا نان و آب پیدا شود و تمدن داشته باشد و حق هم همین است که هندوها تمدن داشتند، علم داشتند، موسیقی داشتند و نان داشتند. اگر آنان تمدن و نان نمیداشتند و حیات آرام و مرفه نمیداشتند چطور میتوانستند در یک سال (۲۸) عید را برپا بدارند. این سخن را بابر شاه هم در بابرنامه تأیید میدارد او میگوید از روی حساب هندوان میتوان به زیادت زر و فراوانی پیداوار و حاصلات در هندوستان پی برد. (ص ۶۱۷)

نویسنده این سطور لازم میدانم که در موضوع رفتن آریائی ها به هند و تحفه دادن ایشان موسیقی افغانستان را به مردم هند تا جایی مفصل تر بنویسم تا مبدا ما مردم افغانستان را هم بمثل ایرانیان متهم به لاف زنی و غرورهای بی سند بسازند. استاد عبدالحی حبیبی که در تحقیق و کنجکاوی حقایق آیتی است و شاید هم در افغانستان بینظیر باشد در پاورقی صفحه (۶۱۴) کتاب زین الاخبار که شخص خودش تعلیق و تحشیه بسته است می آورد که گردیزی گفته است: مردم هند «اصحاب صناعات و پیشه ها باشند» و اینک سطور ذیل را از کتاب گردیزی نقل



میکنیم که برای دوستان و استاد ناشناس فکر آن را دهد تا به مطالب بالا که گفتند از آریانا موسیقی به هند رفته اند کی متوجه شوند.

یک زمانی این نگارنده طی تیلیفونی به خدمت استاد زاده محترم جناب آغا صاحب حامد جان حسینی که سوانخ خودشان را با پدرکلان جنت مکان شان سید ایشان آغا و روان شاد محمد داوود الحسینی نوشته و در کتاب «خوش نویسان» بچاپ رسانیده بودم، آنان بشدت نظر مرا رد کردند و گفتند که آریائی ها موسیقی را در هند برده اند و معلوم است که گفته استاد ناشناس ریشه طویل داشته.

و اینست چند سطری از تمدن و مدنیت بیش از هزار سال مردم هند که توسط یک هموطن خود ما عبدالحی گردیزی تألیف شده و هموطن دیگر ما پروفیسور علامه استاد حبیبی تعلیق و تحشیه شده است:

«... دو دیگر خوانش زهر است که از تن مردم بیرون آرند و چنین حکایت کرد مرا احمد بن ولک گردیزی: که مردی را مار گزید و بر جای سرد شد و چون مرده گشت و خواستند که او را بگور کنند پس هندویی فرا رسید و گفت: که این مرد بیهوش گشته و نمرده است و افسون بخواندن ایستاد و آن مرد بیهوش باز آمد و زهر از آنجا که مار گزیده بود بیرون آورد و مرد سلامت برخاست و برفت.

و همچنین عجایبها بسیار نمایند ایشان از افسون خواندن و علم طب است ایشانرا، که اندر دیار مسلمانی کس چنان ندیده است و دعویهای ایشان اندر طب فراوان است از نگاهداشتن تندرستی و بریدی بیماری و تأخیر پیری و زیادت



قوت باه و جز از آن بازداشتن بیماریهای کهن، چنانکه بعضی از دوستان ما دیده اند و بعضی شنیده ایم چیزهای عجایب.

و علم حساب و مساحت و هندسه و نجوم که دانش و بستگی ایشان اندرین باب بر حدی است که نتوان گفت که آن نه کار مردم باشد. و علم الحان و بازی و ساختن آله های شادی درودهای عجایب را بجنابانند که هرچه صعبت بگذرد هیچ اندام دیگر نجنبند و انواع سلاح نهاده اند بسیار و سازهای حرب ساخته اند: چون بوق و دهل و طبل و چیزهایی نهاده اند که آواز فجیح و هایل از وی بیابند، چون بانگ فیل و یا بانگ شیر و نیز چنانکه هر کس بشنود مدهوش گردد و فرغ و رعب اندر دل او آید از آن بانگ و باز رودهایی که از بهر طرب و سماع ساخته اند و این مردمان که چنین چیزها سازند اندر مشرق هندوستان باشند و ایشانرا کامروت گویند و چنان چیزی سازند که هر کس که او را ببیند و یا بشنود اقرا رکند که ایشان مردمان نیند، بلکه پریانند». (زین الاخبار، ص ۶۱۶)

برای مزید معلومات و عقاید و فلسفه هندوان مراجعه شود به کتاب مذکور، این معلومات کم را از زبان هموطنان خود آوردیم ولی در تاریخ کهن هندوان و محققان هند شناس صدها مرتبه زیادت و محقق تر معلومات بدست خواهد آمد که نوشتن آن طویل میشود.

دور نمیرویم لطفاً به کتاب «اوپنی شاده» ترجمه شهزاده دانشمند بابری تیموری فرزند شاه جهان دارا شکوه قادری مراجعه کنید که او فلسفه اسلام را با فلسفه دین هندی مقایسه و نتیجه گیری کرده و آن کتاب در تمام جهان شهرت یافته است.



جناب استاد ناشناس با همه علایق دیرین و ارتباط آوازخوانی، موسیقی نوازی با هند و هندوستانی‌ها داشته و دارد، از حسنات و خوبی‌های هندوها کمتر صحبت میکنند و آنان را نظر به افغانستان در فرهنگ ضعیف وانمود میکنند: «هرچاته خپل وطن کشمیر دی» این جمله زیبای پشتو چه معنی میدهد، معنی آن نیست که کشمیر سرآمد خویبهاست، وطن هر کس خوب و یا بد باشد آنرا بچشم و دل کشمیر در خیال میگیرد و کشمیر در هندوستان است. درینجا فقط یک نظر عالی استاد ناشناس قابل تذکر است که در صفحه (۷۱) مینویسد: «... که هندوها گوشت و پوست شان موسیقی است».

مکرراً عرض میگردد که مردمیکه یک هزار و پنجمصد سال پیش از میلاد مسیح یعنی سه و نیم هزار سال قبل دینی که از قدیمی‌ترین ادیان جهان و از پرطرفدارترین ادیان عالم محسوب میشود که بنام دین هندویی یا هندی معتقد بودند و دین ایشان با موسیقی تمرین میگردد و چندالان که منظم‌ترین شکل موسیقی نوازی و صاحب قانون و طریقه در خصوص موسیقی دانان خود داشتند که صدها و یا هزاران سال پیش از علامه زمان البیرونی مؤلف کتاب «التحقیق مال اللهند» صاحب هنرهای ظریفه بودند، چه اتفاقی افتاده که وقتیکه آریائی‌ها از خاک افغانستان رفتند و آنجا موسیقی آنان را نیز زیر تأثیر موسیقی خود ساختند.

در تاریخ هند باید یک موضوع گفته شود که ایشان صاحب جمعیت کثیر میباشند، هرکسیکه آنجا میرود به زودی هضم میشود، چنانچه بابریان تورک نژاد که استاد ناشناس آنان را مغول گفته است با حکومت تقریباً سه و نیم صد ساله



شان هضم اردو زبانان شدند و زیر تأثیر کلچر، موسیقی و غیره ایشان قرار گرفتند و اگر آنان بمانند جد بزرگ شان امیر تیمور کورگان هند را فتح کرده و ثروت و مال ایشان را گرفته واپس به تورکستان می آمدند شاید در هند هضم نمی شدند.

همینگونه قبل از اسلام کوشانیان، یفتلیان، سکایان، سیتی ها و پس از اسلام غزنویان، غوریان، خلجیان، سوریان و غیره نیز در این سرزمین بیکران هند به تحلیل رفته و در زیر ریگ روان تاریخ خفته اند.

این نگارنده در یکی از مجالس در اسلام آباد که در آن وقت به کارهای آسیای مرکزی در یونیورسیتی بین المللی اسلامی اسلام آباد و رابطه عالم اسلامی کار میکردم گفتم که شاید در خاک کنونی پاکستان سی میلیون تورکستانی داشته باشیم که همه هضم شدند و بشکل پاکستانی های دیگر شدند، شخص از جا برخاست علی الفور گفت که نی؛ بلکه زیادتر از آنست.

همینکه استاد ناشناس تاریخ هجرت افغانها را چهار هزار سال میگوید، نمیدانم این سند را از کدام مآخذ بدست آورده اند، آخر هندوها تقریباً چهار هزار سال پیش دین خود را با موسیقی تمرین مینمودند، چرا افغانها در آنجا رفته بودند، امیدوارم کسی پیدا شود که در آن وقت یعنی چهار هزار سال پیش نفوس افغانستان را مشخص سازد، گویا اینکه بگوید که نفوس ما مردم افغانستان چند بوده و حدود خاک افغانستان را نیز معلوم نماید.

بیاد دارم زمانی را که میگفتند افغانستان هشت میلیون نفوس دارد، فکر میکنم در اطراف سال (۱۹۶۰م) بود، اتفاقاً یکی از اعضای احصائیه گیران در سال



(۱۹۷۸م) در اریزونا بنام آقای مهمند با یک دوست پنجشیری خویش در جمع جواهرات فروشان تشریف آوردند، از احصائیه اصلی وطن مان پرسیدم: گفت هشت ملیون کجا نفوس داشتیم و از طرف دیگر تا کنون که کنون است کسی مؤفق نشده است که نفوس افغانستان را تعیین کند، وی علاوه نمود که در آن وقت فکر میشد که حتی به پنج ملیون هم تخمین نمیشد و برای گرفتن کمک های بین المللی گفتیم که ما کوچی های زیادی را در وطن داریم و جمله در حدود هشت ملیون میشود.

در صورتیکه ما در سال (۱۹۶۰م) بصورت تخمینی ویا حقیقی هشت ملیون نفوس میداشتیم آیا یک هزار سال پیش چند هزار و بعداً در چهار هزار سال پیش ما چقدر نفوس داشته میبودیم ودر آنصورت آلات و اسباب موسیقی ما به چه شکل بوده و خواندن ها بکدام زبان صورت میگرفت، چونکه زبان پشتو را میدانیم بسیار قدامت کتبی و خطی ندارد و زبان فارسی هم تا ورود اسلام دانسته نمیشود که به چه شکل تحریر می یافت و به چه شکل تکلم میشد و شاید هم وجود نمیداشت، همینگونه سایر زبانها هذالقیاس.

یک سوال عمده دیگر؛ آیا میتوان نام قدیم آریانا را با سرحدات آن از کدام مآخذ مؤثق بدست آورد؟ به باور من از امکان بدور خواهد بود بشرط آنکه یکتعداد از ساخته کاری، کار گرفته نباشند. مضحک ترین موضوعی که خیلی تکان دهنده میباشد آنست که ما در افغانستان هندوان زیاد داریم و البته نمیتوانم تعداد مجموعی ویا نفوس شان را بیایم، آیا لازم میباشد که لحاظ و احترام آنان



را کنار گذاشته و تفوق غیر حقیقی مردم مان را بر مردم هند خصوصاً در هنر و علم موسیقی نشان بدهیم.

هندوان عزیز افغانستان مردمان شریف، نجیب و با وفا میباشند، در طول تاریخ طوریکه دین شان صلح خواهی و آرامش را توصیه مینماید آنان واقعاً با صلح و صفا در میان مردم افغانستان زیسته اند، اما حکومت های افغانستان در طول سالهای اخیر از طریق زور و ظلم بر آنان پوشیدن لباس زرد را تحمیل مینمود بخاطر اینکه مسلمان نبودند از ایشان جزیه میگرفتند و صدها کار و اعمال ناشایسته را در حق ایشان انجام میدادند در حالیکه هندوان یکی از قدیمترین باشندگان افغانستان میباشند و اعضای اصیل جامعه افغانستان بشمار می آیند.

آیا جمله مردم افغانستان آریایی میباشند؟:

افغانستان یک مملکت کثیرالملیتی می باشد، دانشمندان و محققان و حتی مردمان عادی افغانستان میدانند که اقوام و ملیت های مختلفی در افغانستان زنده گی میکنند.

تمام نفوس مردم هزاره بصورت قطع آریائی نمیباشند و لازم بیادآوری است که نفوس عزیزان هزاره بسیار زیاد و خط درشت دارد، هزاره های اهل سنت حتی زیادتراً از هزاره های جعفریه می باشد، تورکی زبانان و تورکتباران که از هرات تا بدخشان و ولایات دیگر حیات بسر میبرند تعداد شان به میلیون ها میرسد و اگر این دو ملیت عظیم را باهم بشمریم یک اکثریت بزرگ مردم افغانستان را تشکیل میدهند که آریائی نمیباشند.



در خصوص مردم عزیز پشتون ها سوالات زیاد وجود دارد، این هموطنان محترم به قبایل و طوایف مختلفه تقسیم شده اند، شیر محمد خان گنداپوری ابراهیم زائی، صافیان، کاکران و فورمولی ها را در جمع طوایف پشتون ها نمی آورد، دلیل پشتون شدن فورمولی ها را که اصلاً بگفته او از تورکان تبت میباشند چنین میگوید که وقتیکه ایشان آمدند مرید حضرت روحانی شدند چون پیر بزرگوار پشتون بود، آنان نیز که مریدانش بودند بزبان پشتو عادت گرفتند، ناگفته نباید گذاشت که این واقعه نیز بقدامت زبان پشتو میتواند دلیل خوب باشد نه «پته خزان».

در خصوص غلزایی ها که اصلاً باید خلجی ها نوشته شود دلایلی زیادی به پشتون نبودن آنان موجود میباشد، در کتاب «تاریخچه اقوام در افغانستان» بروایت مینورسکی آنان به قبیله بنام «قارسون» نسبتی دارند.

اصطخری به تورک بودن خلجایی تأکید زیاد دارد و ابن حوقل نیز به تورک بودن مردم غلزایی دلایل زیاد دارد و یاقوت حموی، حدودالعالم، جواد هیئت، داکتر جاوید و جلال الدین صدیقی همه به این نظر میباشند که غلزایی ها تورک بوده و آریائی نمیباشند.

جواد هیئت دانشمند و محقق نامدار ایران در کتاب «سیری در تاریخ زبان و لهجه های تورکی» چاپ تهران مینویسد: «که خلجی ها، خلجایی ها اکنون در ایران با تورکی قدیم خود صحبت مینمایند و خلجی همه تورک اند».



ولی غلجایی های ممکت ما اکنون در افغانستان به نسبت قرابت و همجواری پشتو زبان شده اند و این هم نکته بسیار مهمی میباشد که قدامت زبان پشتو را نشان میدهد نه «پته خزانه» را.

در میان ما مردم افغانستان در قسمت اینکه غلجایی ها اکثریت میباشند و یا غیر آن عموماً میگویند که غلزایی ها اکثریت دارند.

میرویس خان هوتکی و اولاده او که در افغانستان و ایران حکمرانی کرده اند از جمع غلزایی ها بشمار می آیند، بوقت قدرت داری میرویس خان یکنفر سویدنی که در کدام جنگ اسیر شده بود در جمع غلامان میرویس خان قرار گرفته و سالها بدربار وی حیات بسر برده و در کدام وقتیکه چانس برابر شده فرار کرده و بوطن خود رفته و خاطرات اسارتش را در قید تحریر در آورده که درین اواخر آن کتاب بزبان فارسی ترجمه شده است.

در کتاب زندگینامه میرویس قندهار به نوشته افسر سویدنی و ترجمه دکتور لعلزاد این نکته مجهول تاریخ بدست میآید که افسر سویدنی سالیان زیادی برده خانگی میرویس خان بود و وی گفته است که میرویس هوتکی اصلاً خودش از جمع شهزاده گان تاتاری بخارا بوده است، رجوع شود به کتاب مذکور «زندگینامه میروس قندهار یا شهزاده پارسی» نویسنده افسر سویدنی، لندن ۱۷۲۴م، برگردان دکتور لعلراد، لندن ۲۰۱۲م.

اگر ما غلجایی ها را در جمع پشتون ها نیاوریم و آنان را تورک بشماریم ایشان نیز آریائی محسوب نمیشوند مابقی پشتون ها را که شاید آریائی باشند و یا نباشند میتوانیم با نکات ذیل بررسی نمائیم.



یک سال بعد از بر سر اقتدار آمدن حامد کرزی، یکبار میرویس ظاهر فرزند محمد ظاهر شاه خان و دوبار مصطفی ظاهر نواسهٔ اعلیحضرت ظاهر شاه خان به نگارندهٔ این سطور که در اندیانا حیات بسر میبرد تلیفون کردند و گفتند که اعلیحضرت میخواهد که یکبار در روم رفته و او را ملاقات نمایم.

اولین گفتار اعلیحضرت چنین بود که گفت، شنیده ام که در تاریخ افغانستان معلومات داری، میخواهم چند سوالی نمایم، بعد از اینکه از تورک و تاجیک و هزاره پرسش ها نمود، نوبت به پشتون ها رسید در جواب گفتم که اولاً از موضوع سلیمانی و سلیمانیة احمد شاه ابدالی که به امر او در مکه آباد شده بود و ارتباط سلیمانیه را با کوههای سلیمان آنطرف دیورند بعرض رسانیدم.

سپس گفتم که در صفحهٔ سی و چهارم کتاب «سفارت روسیهٔ تزاری بدربار امیر شیرعلی خان» ترجمهٔ جنت مکان استاد عبدالغفور برشنا آمده است که امیر شیرعلی خان پیش از مرگش در مزار شریف به سفیر روسیه گفته بود که آنان اصلاً از بنی اسرائیل میباشند.

در کتاب «تواریخ خورشید جهان» که نویسندهٔ آن پشتون و بنام ابراهیم زایی میباشد وی در کتاب خود با دلایل زیاد قوم محترم پشتون ها را اسرائیلی گفته است که «در قدیم الایام نام ایشان افغان بود و بعد از آن سلیمانی و بعد از آن پتهان و پس از آن پشتون معروف شدند، در عرب ایشان را سلیمانی و بعد از آن پتهان و پس از آن پشتون معروف گردیدند، در عرب ایشان را سلیمانی فارسی افغانی و در هندی پتهان و در افغانستان پشتون گفته میشوند». (ص ۵۳)



البته گفته بالا شفاهی بود و درینجا نقل گردید و اعلیحضرت در موضوع گوش فرا میداد و طوری وانمود میکرد که گفته های من از نظرش درست است، بعداً بعرض رسانیدم که درین اواخر ویدیویی را تهیه داشته اند که نشان میدهد همان قوم گم شده اسرائیلی ها همین قوم محترم پشتون ها میباشند.

درین مجلس سلطان محمود غازی، مصطفی ظاهر، میرویس ظاهر، محمد اکبر کارگر اندخویی و سکرتر شخص شاه حاضر بودند که ظاهرشاه خان از آن صحبت قدردانی زیاد کرد.

اگر ما یکتعداد پشتون ها را بنی اسرائیل بشماریم، ایشان به اولاده یافت و یا سام رابطه نداشته بلکه مربوط به حام میگرددند پس جناب استاد ناشناس باید بدانند، بجز از تاجیکان و با جمع قلیلی از پشتون های بسیار قدیم افغانستان که خود ها را آریائی میگویند اکثریت افغانستان آریائی نمیباشند.

قابل یادآوری جدی میدانم که گفته های بالا در خصوص برادران پشتون از روی اسناد خصوصاً از زبان خود پشتون ها میباشد، لکن عقیده شخصی من آن است که پشتون ها از قدیم الایام در سرزمین های سرحدات افغانستان و پاکستان تشریف داشتند و بگونه قبایل دیگر بزبان پشتو سخن میگفتند، البته جمعیت کثیر آنان به تورکها و اسرائیلی ها و هندوها و تاجیک ها از نگاه خون ارتباط نداشته باشند و اصلاً به پشتو سخن میگفتند و بعد از اینکه تورکها، تاجیکها و اسرائیلی ها با زبان عبری شان در جوار پشتون ها قرار گرفتند به استناد تاریخ حدود العالم آنان به اثر جذابیت زبان پشتو، پشتو زبان شدند و تا حدی تحت تأثیر کلچر آنان نیز قرار گرفتند، چنانچه که جناب حاج کاظم یزدانی وزیری ها را در اصل



تاجیک و مسعودی ها را هزاره می آورد. اما جنت مکان استاد حبیبی هم پشتون هارا آریایی گفته اند و حتی هزاره ها را نیز به آریایی بودن نسبت میدهند، شاعری در قسمت تاریخ و موقف آن در جامعه ایات ذیل را سروده:

رسم تاریخ جمله تکرار است اندر کارها
تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها
بس حوادث چشم ما بیند که نو پنداردش
لیک چشم پیر دنیا دیده آنرا بارها
پایه تاریخ را خشت وقایع کرده راست
وین بنای کهنه یی را منشیان معمارها
من ندانم راستی ماهیت تاریخ چیست؟
چیست حاصل زین همه تکرارها تذکارها

متوجه باید بود که چهار هزار سال پیش بگفته استاد ناشناس آریائی ها موسیقی را به خاک هندوستان بردند، کسی گفته میتواند که چهار هزار سال پیش در افغانستان نفوس برادران گرامی ما یعنی تاجیک ها ویا پشتون ها چند بوده و موسیقی شان بکدام درجه پیشرفت کرده بود که در هند هجرت کنند و به پیشرفت موسیقی آنان معاونت نمایند؟

مهمترین سوال ما اینست که نقشه افغانستان قدیم یا بگفته شما استاد ناشناس آریانا نام تاریخی وطن ما را از کجا میتوان یافت؟



امیر خسرو دهلوی ثم بلخی:

البته در سطور پیش راجع به مردم آریائی و هندوستانی سخن ها زیاد گفته شد و نیز در خصوص امیر خسرو گفته ها بمیان آمد ولی بدون تردید هر شخص به وطن خود باید ببالد و غرور مشروع هم داشته باشد، مثالهایی را که در بالا آوردیم حقایقی بود که باید گفته میشد و نگارنده این سطور بحد اعظمی افغانستان را وطن دانسته و می بالم و جای تولد بر من عزیزترین است.

در تاریخ غزنویان دربار سلطان محمود کبیر را که شعراء، علماء، منجمین و موسیقی نوازان زیاد تشریف داشتند میگویند که شخص بنام «قوال» از موسیقی نوازان عمده و مهم دربار سلطان بوده و شاید هم «ساز قوالی» محصول آن دوران باشد و میدانم که وی از افغانستان بوده و یا اینکه از هندوان است که بدربار سلطان کبیر افغانستان هنر نمایی میکرده است.

امیر خسرو دهلوی ثم بلخی اصلاً از نارین (نهرین) بغلان افغانستان است، طایفه هزاره کهگدای از بقایای قبیله امیر خسرو میباشند و نارین هم یکی از طوایف قدیمی تورکان است.

پدر امیر خسرو بنام امیر سیف الدین، امیر قوم لاچین بود و لاچین هم از طوایف تورکان است، و یکوقت نام نهرین (نارین) امروزی بوده است که به هندوستان رفت و در آنجا با دختر هندوستانی ازدواج کرد و محصول ازدواج شان امیر خسرو است. امیر خسرو صاحب چهارصد هزار بیت فارسی میباشد، وی در عرفان اسلامی و هنر موسیقی از تابناکترین ستاره های شرق است که تا کنون به مثل او در آسمان هنر و ادبیات کمتر سراغ میگردد و او را طوطی هند گفته اند.



امیر خسرو دربار هفت پادشاه را دیده و خودش مرید شیخ نظام الدین اولیاء میباشد که مرقد مطهره هردو مرشد و مرید در دهلی میباشد. به جهت قناعت استاد ناشناس یا حنجره طلایی و هنرمند کم نظیر وطن این را خاطر نشان میسازیم که امیر خسرو آریائی نبود، ولی ریشه افغانی تورکی داشت و او تورکی زبان بود، خودش چنین میگوید:

تورک هندوستانی ام، من هندویی گویم جواب

شکر مصری ندارم — عرب گویم سخن

ولی باید بعرض رسانید که دوره حیات امیر خسرو با مقایسه در تاریخ قدیم هند بسیار بعدی بشمار می آید، دین هندویی یا هندوئیسم که بعداً بودیزم شکل اصلاح شده آنرا میگیرد غالباً سه و نیم هزار سال پیش بمیان آمد، دین جایی، دین بودایی و دین سیک ها هر کدام از خود تاریخ دارند که جوانترین آنان دین سیک ها میباشد که مؤسس آن بابنه نانگ یا گرونانگ است.

در خصوص موسیقی دانی و کارهای موسیقی امیر خسرو مقاله مفصلی را این نگارنده نوشته و در کتاب «عارفان و سالکان» بچاپ رسانیده است.

شمس ناشناس خواننده مستی قلندری و سفر او در هندوستان است:

جناب استاد ناشناس میگوید که مشابهت های فولکلوریک و خواندن های محلی ما با موسیقی هندی در ریشه رابطه دارد، در سابق سرحدات درشت در ممالک وجود نداشت و طوریکه میدانیم نیم شرقی افغانستان با آن طرف ها نزدیکی های داشتند، بسیار امکان دارد که فرموده شان قرین حقیقت باشد، ولی بسیار سخت است که بگوئیم کدام یک موسیقی را از کدام الهام گرفته است و



آسانتر آنست که بگوئیم هردو جانب از همدیگر مستفید شده اند. اگرچه استاد ناشناس از زبان یک کلینر زمزمه بیت ذیل را شنیده و بشور آمده که میگفت:

نن د جانان دیندن ته خمه مستی قلندری
خدای خودی لندکی دا د خُمکی طناوونه مستی قلندری

طوریکه ذکر گردید استاد ناشناس از شنیدن آن بیت به جوش آمده و استعدادش یکدم باز شده است، شاید در موثر حامل شان اشخاص دیگری بوده ولی تأثیر اصلی را بر استاد ناشناس کرده چونکه گفته اند:

چو استعداد نبود کار از اعجاز نکشاید
مسیحا کی تواند ساخت بینا چشم سوزن را

نمیدانم جناب استاد ناشناس چرا نفرموده اند بسیاری از الهامات شان را از خاک پرفیض و برکت هند بدست آورده اند، با آنکه بگفته خودشان نزد کسی به شاگردی زانو زده اند ولی طبیعت و محیط پر کیفیت هند بر آنان تأثیرات عمیق کرده است، استاد ناشناس بارها نام سیگل و رفیع را ذکر میکند و این معنی آنرا میدهد که از آوازهای دلنشین ایشان بهره ها گرفته و سرمشق خواندن ها قرار داده است و این علامه دیگری است که شمس ناشناس سرزمین سحر آمیز هند میباید.

من نگارنده معتقد هستم که استاد ناشناس یا این هنرمند پر آوازه افغانستان در محیط هندوستان از راه گوش و قلب و چشم چیزهای زیادی را در آن دیار آموخته و با خود در وطن عزیز آورده است.



گفته شد که زبان شیرین اردو در زمانهای پیشین از نورالدین جهانگیر بابری ثم تیموری که امپراتور منتقد و بسیار با فرهنگ هندوستان بود نام قدیم اردو را که «ریخته» میگفتند آنرا به نام «اردو» تغییر داد چونکه اصلاً باید «اردو» میبود و آن زبانی میباشد که از اختلاط فارسی و ترکی و پنجابی بعد از تصرف هندوستان توسط سلطان محمود غزنوی بمیان آمده بود، زبان اردو بعد از آن رسمیت پیدا میکند و شاید اکنون یکی از بزرگترین زبانهای اسلامی در جهان اسلام بشمار بیاید.

چندین سال پیش یک مناقشه مطبوعاتی در خارج از افغانستان در قسمت موسیقی هندوستان در میان استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز و استاد حفیظ الله خیال رخ داد، استاد خیال گفته بود که ما سابقه بسیار طولانی با موسیقی هند داریم و این رابطه باید احترام و حفظ گردد اما استاد ترانه ساز فرموده بود که «ما از موسیقی جت ها خسته شدیم و توجه خاص را باید به موسیقی وطن خود نمائیم».

این مناقشه بسیار جدی شد بالاخره یک روز که مصروف شنیدن صدای دل انگیز، افسونگر و بی مانند لئامنگیشکر بودم تلفون استاد ترانه ساز آمد و فرمود که مناقشه من و استاد خیال بشکل جدی درآمده است، گفتم اگر اجازه باشد درباره آن مناقشه چیزی بنویسم، ناگزیر یک مقاله مطول درباره موسیقی هند و افغانستان و روابط تاریخی شان نوشتم.

در مقاله مذکور آمده بود که هر مملکت شاید افتخاراتی داشته باشد ولی موسیقی سرحد ندارد و مملکت عزیز ما در خشکه قرار داشته و با چند کشور همسایه هم سرحد است که روابط تاریخی آنان و ارتباطات اتنیکی شان باعث



آن می‌گردد که بعضی وجوہات مشترک بصورت های مستقیم و غیر مستقیم داشته باشند که از آن جمله یکی موسیقی میباشد، آیا ما میتوانیم از آن انکار نمائیم که استاد قاسم افغان، استاد نتو، استاد رحیم بخش، استاد سرآهنگ، استاد غلام حسین و ده های دیگر خون هندی ندارند؟

من نگارنده حیران به استاد ناشناس این هنرمند شهیر افغانستان می مانم که در بسی جایها نامهای هنرمندان شهیر هندوستان را میگیرند ولی از ملکه قلب ها شهبانوی که نامش از جابلسا به جابلقا رفته و شهرت جهانی یافته لتامنگیشکر چرا نام نبرده است.

لطفاً جناب استاد ناشناس یک خواندن «خدا کی قسم» را با صدای محمد رفیع گوش فرا دهد و بخاطر مقایسه آن خواندن را به صدای «لتا» نیز بشنوند و خود بگویند که کدام یک قیامت کرده است.

گفتنی است که شبی را این نگارنده بیاد دارد که در امریکا تا ناوقت شب مصروف تحقیق بودم و آهسته آهسته آوازهای هنرمندان افغانی و هندی را میشنویدم وقتی که آواز دل انگیز و سحر آفرین لتا را شنیدم حالم دگرگون شد، در آن حالت همه اوراق تحقیقی را کنار گذاشتم و بدون مدرک در سی و شش صفحه کاغذ چیزهایی در وصف لتا نگاشتم، فردا که خواندم دیدم که یک مقاله مطول بود آن نوشته را در مجله «آریانای برون مرزی» در سویدن فرستادم و در آن بچاپ رسید.



بعدها آن نوشته را با مراجعه به کتاب ها و مقالات در خصوص لता مکمل تر و زیادتر ساختم، از جمله کتابهاییکه برایم در خصوص لता رسید کتابی بود بنام (In Search of Lata Mangeshkar) بقلم (Harish Bhimani)، این کتاب را مؤلف در هفت سال تهیه نموده است، وی هفت سال کامل با لتامنگیشکر در تماس بود و کانسرت های او را تعقیب کرده است، این کتاب را که استاد مهربان حفیظ الله خیال برایم تحفه روان کرده بودند، خیلی ها دوست داشتم و هنوز هم گاهگاهی ورق گردانی میکنم و به مقام والای لता در فن و علم موسیقی در حیرت فرو میروم و بازهم تکرار میکنم که هنرمند عالیجاه این دنیا چون لता بگفته استاد بله غلام علی «داد خداوند میباشند».

بعد از رسیدن کتاب نوشته خود را با همکاری یکی از دانشمندان برجسته افغانستان جناب خواجه بشیر احمد انصاری که ویراستاری نمودند بشکل یک کتاب مستقل زیر عنوان «لتامنگیشکر (ملکه قلب ها)» تکمیل نموده و آنرا در کابل بدست نشر سپردند.

لازم بیادآوری است که نویسنده بسیار بلند مقام آقای دکتور صبورالله سیاه سنگ به تعقیب کتاب جنجال برانگیز «ناشناس ناشناس نیست» باید در خصوص زنده گینامه استاد ناشناس و صورت انکشاف هنری او با اشعاریکه در طول حیات خوانده بودند می نوشتند و اصلاً یادگار اصلی باید آن میشد، چونکه بعد از گذشت زمان نه کسی یادی از خلقی ها میکند و نه از سیستم های دیگر و نه از حزبی و غیر حزبی بودن بلکه در تاریخ های بعد از ما که نویسنده گان آنرا تهیه میدارند آنان نام از هنرمندان میبرند و از هنرهای شان ذکرها مینمایند.



اکنون که ما از بهزاد یا میر علی هروی یا امیر خسرو یاد مینمائیم فقط و فقط دربارهٔ هنرشان می نویسیم و اگر چند کلمه در خصوص زنده گانی شان می نویسیم فقط بخاطر شناسایی های که لازم بیک هنرمند میباشد آنرا ذکر مینمائیم و نه بسیار چیزها چون کتاب «ناشناس ناشناس نیست» آخر این کتاب یک حلاجی است که ناشناس چون پنبه و پنبه دانه در میان دو آهن و پولاد قرار داده شده است.

در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» بجز از ظاهر هویدا که خداوند او را غریق رحمتش بسازد که با من در سفر تورکمنستان و اوزبیکسان آشنا شده بود و تا حدی در بعضی موارد همفکر هم بودیم و گاهی هم زمانیکه در جرمنی حیات بسر میبرد تلفونی صحبت میکردیم، نام لتا منگیشکر را ذکر کرده و هیچ کس دیگر از وی نام نگرفته بود. در خصوص اینکه استاد ناشناس دربارهٔ لتا منگیشکر هیچ ذکری و یادی نکرده بودند باید به اصطلاح وطن «ناغه» باشند و ناغگی پپردازند. از بزرگترین غنایم سفر من با هنرمندان آشنایی با مرحوم استاد سخی احمد خاتم بود، وی هنرمند آواز خوان و عارف و صدها شعر را در حافظه داشت، در بارهٔ او در جریدهٔ امید مختصراً نوشته ام.

در باب استاد قاسم و استاد سر آهنگ:

از همه اول لازم بیادآوری است که کتابی را که دانشمند ارجمند و قلم بدست پرآوازه افغانستان جناب نصیر مهرین دربارهٔ استاد نازنین حسین ارمان برشتهٔ تحریر درآورده خیلی جالب و خوب میباشد، اگرچه بعد از چاپ اول این قلم در چاپ های بعدی نظریاتی ارائه کرده بودم ولی از عاقبت آن واقف نیستم، استاد



ارمان که از کاکه های کابلستان و از هنر دوستان و هنرمندان وطن میباشد یکی از اولین استادان شعبه موسیقی فاکولته هنرهای زیبای پوهنتون کابل میباشد. درباره استاد قاسم سالها پیش نگارنده این سطور در اخبار «کاروان» به مدیریت استاد داکتر شکرالله کهگدای اعلان کرده بودم که میخواهم در باره حیات و ممات استاد قاسم کتابی را بنویسم، مرحوم ناصر پورن قاسمی منظمأ برایم مواد و اسناد میفرستاد، بالاخره کتاب را تکمیل کردم و نام کتاب را «پیر خرابات» گذاشتم آن کتاب در پشاور بچاپ رسید. بسیاری از هنرمندان فامیل استاد قاسم در آن معرفی شده است. قابل تذکر است که شادروان استاد خلیلی در باره مقام والای استاد قاسم مقاله بسیار مفصل نوشته و در کابل در کدام مجله یی آنرا بچاپ رسانیده است و بدبختانه آن نوشته را نتوانستم بدست بیاورم و یقین است که آن نوشته اهمیت زیاد دارد و باید پیدا شود.

درباره کتاب «قانون طرب» که اصلاً استاد سرآهنگ آنرا به کمک محمد عبدالحمید اسیر که در بیدل شناسی از اعجوبه زمان و یکتای وقت بود نوشته بود و در یکی از مجلات در کابل به سلسله بطبع میرسید، آن کتاب را از طریق محترم طه کوشان پیدا کردم و جناب غلام حسین فعال که حالا مرحوم شده از سابقه داران مطبوعات بود برایم تایپ نمود.

چون آن نوشته استاد سرآهنگ را خواندم دیدم و فهمیدم که من در موسیقی توان آنرا ندارم که حواشی و تبصره نمایم و باید یک شخص مسلکی چون مرحوم استاد سخی احمد خاتم، استاد ناشناس و یا کسی دیگری آن کار را میکردند که متأسفانه کسی پیدا نشد، بنا آن کتاب کوچک چند صفحه یی را از



طریق تعلیقات یعنی معرفی استادان موسیقی، اوراق را چند- چند زیاد نموده و به شکل یک کتاب مستقل بنام «قانون طرب» نوشته و در کشور سویدن بطبع رسانیدم.

بدبختانه موضوع بدی که رخ داد این بود که من با آنکه مؤلف کتاب بودم و نوشته استاد سرآهنگ بیش از چند صفحه نبود ولی بازهم خود را مؤلف نوشته به کلمه «تعلیقات» اکتفا کردم، اما آقای ویراستار دو مقدمه در آن نوشته بود در یکی از آنها نام کسی را ذکر نموده که اگر او نمی بود نمیتوانست وی کتاب را تألیف نماید. از جانب دیگر در سوانح هریک از هنرمندان گفته بود که آقای شهرانی این و آن را گفته است گویا اینکه وی مؤلف است و بعضی سوالات از شهرانی نموده و آنرا نوشته و از همه بدتر اینکه یک لست بسیار طولانی از اسماء هنرمندان موسیقی افغانستان را از کتاب هنرمند بزرگوار وطن آفتاب موسیقی عبدالوهاب مددی «هنرمندان معاصر افغانستان» کاپی کرده بودم و نوشته بودم که آن لست را از کتاب جناب مددی بخاطری کاپی نمودم که نام هنرمندان را در هر جایی که امکان داشته باشد باید بنویسیم که نامهای گرامی شان فراموش نشود.

بدبختانه جناب ویراستار در بالای لستیکه آنرا از جناب مددی گرفته بودم نوشته بود اینک «هرچه که خدا و هست نام یک تعداد هنرمندان را درینجا معرفی میداریم» واقعاً پریشان شدم و شخصیت های اکادمیک باید این کارها را نکنند. از جانب دیگر یک هزار و هشتصد دالر برای چاپ کتاب فرستاده بودم که بعد از چاپ آن کتاب بسیار متأثر و غمگین شدم، در یکی از جایها املا می مرا



نیز بزعم خود اصلاح کرده بود و آن اینکه من نوشته بودم «وقس علی هذا» وی فکر کرده که قس منظورش از قصه خواهد بود چنین اصلاح کرده بود «و قصه علی هذا»، خواننده محترم تو این حدیث را بشنو و فکر کن که بیک نویسنده که کتاب را با مصارف زیاد تکمیل کرده و مصارف چاپی آن را نیز بدوش گرفته چه واقعه رخ داده باشد.

بالاخره در کتاب دو جلدۀ که بنام «ساز و آواز در افغانستان» نوشتم و در کابل بطبع رسید بسیاری از این معضله ها را نوشتم تا مردم بدانند که «هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد» بدبختانه بسیاری تخطی ها از جانب قلم بدست ها صورت میگیرد و آن نه تنها از نوشته های من بلکه از نوشته های دیگران. وقتیکه من این نوع خطا کاری ها را میبینم میگویم «ای خدایا این به بیداری است یارب یا بخواب».

بهر صورت باید بگوئیم که استاد قاسم افغان و استاد سرآهنگ هردو که بزرگان موسیقی ما را تشکیل میدهند با آنکه افغان میباشند و در افغانستان زاده شده اند، خون هندی دارند.

شاید در کدام صفحه این مقاله درباره حفیظ الله امین که استاد ناشناس او را شخص نامطلوب معرفی کرده است چیزی نوشته بودم ولی چون بحث استاد سرآهنگ درین جا آمد مکرراً گفته میشود که امین نا امین واقعاً شخص بی رحم و فاشیست و متعصب بود و استاد سرآهنگ را در پغمان در میله استادان دارالمعلمین تحقیر کرده بود، هنوز بیچاره استاد سرآهنگ مغفور در گرمی ساز خود نرسیده بود که کدام موضوع غیر مهم پیش شده است و حفیظ الله امین که



مدیر دارالمعلمین و کلان همه میله کننده گان بود گفته بود که به خیر استاد را رخصت کنید (منظورش از استاد سرآهنگ)، «بخیر رخصتش کنید» کلمه بد است، آن هنرمند زنده یاد با دهل و سرنی و هارمونی و رفقایش از پغمان واپس به کابل بازگشتند، این داستان را از زبان دوست گرامی جناب محمد اکبر جان افضلی آورده بودم.

این حفیظ الله امین پغمانی از جمع خروتیان است، آدم بسیار ذکی، هوشیار و زبانش را در مقابل شخصیکه با او صحبت میکرد بسیار شیرین میکرد و سعی مینمود به هر رنگی که باشد او را تحت تأثیر بیاورد، گفتم که من نگارنده در صنف دهم مکتب شاگرد او بودم در یکی از روزهای پنجشنبه دیدن برادرم در پغمان میرفتم تا شب جمعه را سپری کرده پس بکابل بیایم.

در ایستگاه سرویس های پغمان، وردک، میدان و غزنی در کوته سنگی در میان مردمان از دور حفیظ الله امین را دیدم، فوراً خود را از نظرش پنهان کردم تا مرا نبیند، من در آخر سرویس که یک یا دو چوکی سرویس رویش بطرف عقب است جا گرفتم تا حفیظ الله امین که در سیت های نزدیک دریور بود مرا نبیند. وقتیکه موتر سرویس حرکت کرد و هنوز نیم کیلومتر نرفته بودیم که حفیظ الله امین مرا بشکل «آ، عنایت الله خان» بیا در پیش موتر، حیران ماندم که مرا چطور دیده بود، بهر صورت هم مدیر ما بود و هم معلم بر حال با بسیار ترس و لرز نزدش رفتم، فکر میکنم فرزندش بود یا برادر زاده اش، او را گفتم که بخیز به آنجا بنشین تا عنایت الله بجایت بنشیند.



و اینک اصل قضیه درین آغاز میشود، او مرا گفت که عنایت الله خان، من شما و همه وطنداران شما را بسیار خوب میبینم و چرا شما از من گریزان میباشید، من با هیچ مردم طرف نیستم و همه اقوام را دوست دارم، وقتیکه موتر به ایستگاه خواجه مسافر رسید، گفت بیا بچیم بخانه ما مهمان شو، من معذرت خواستم. دلچسپ تر اینکه چند روز بعد در دارالمعلمین در یک کانفرانس وزیر محمد گل مهمند را دعوت کرده بود و در وقت ورودش بطرف او دویده و دستش را بوسید و او همان کسی است که تاریخ صفحات شمال (در آن وقت ها تورکستان افغانی) را نابود، کتابهای قلمی را سوزانید و یا بدریا انداخت، لوایح قبور را خراب کرد و از بیرون مملکت یک عده زیادی را در آن محیط به جبر جای داد، البته جای دادن مردم در آن محیط بسیار غم انگیز نبود ولی از اینکه تاریخ وطن و اسناد عمده و مهم را از میان برد خیلی درد آور میباشد، حفیظ الله امین شاید کمونست نمیبود ولی او به هر رنگی که بوده میخواست در راس قدرت قرار داشته باشد طوریکه همه میدانند که استادش تره کی را به چه شکل فجیح از میان برد.

خواندن ملا محمد جان:

استاد ناشناس بدون شک، مردی پر از برکت بوده و یقین دارم صاحب کیفیت تمام و برکت است، گفته اند:

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد

غنچه سرمست بلبل را بگفتار آورد



استاد ناشناس وقتیکه در یکی از صفحات کتاب «ناشناس ناشناس نیست» نام ملا محمد جان و خواننده او را با اسم سلما جان می آورد، فوراً داستان ملا محمد جان و خواننده اصلی آن و نیز وجه تسمیه و شان نزول این اصطلاح را به یاد می اندازد.

درین بحث چون استاد غلام حسین یکی از قهرمانان میدان میباید باید چند کلمه بی درباره آن شخصیت عالیقدر زمان و برکت دوران بنویسم تا روح مبارک آن هنرمند بزرگ شاد شود و از خداوند عالمیان استدعا دارم که جایش را جنت رضوان و آشیانش را خلد برین بسازد، آمین یا رب العالمین.

یک داستان غم انگیز درباره آن مرد بزرگ، مرد حق، مرد برکت، استاد مسلم و استاد پاک نیت از طرف این نگارنده صورت گرفته است بدین قرار، هر کس و هر موسیقی نواز در کابل میدانند که هنرمندان در میان خودها رقابت های مثبت و منفی دارند زمانیکه من کتاب «قانون طرب» را مینوشتم یگانه مرجع من شادروان ناصر پورن قاسمی بود، چونکه وی اهل خرابات و نواسه استاد قاسم بود و فکر میکردم که در خصوص شادروان استاد غلام حسین معلومات درست بمن خواهد نوشت ولی چه سود که آنطور نبود و حدس من غلط بوده.

درباره آن استاد عالیجاه نوشته بود که وی در پشاور دوکان سبزی فروشی داشته و سبزی فروشی میکرد و بعداً به کابل آمده در موسیقی فعالیت کرده است و همچنان در صحنه های درامه ها در عقب پرده به هنرمندان در «سرکس» ها کمک مینمود.



چون من این معلومات را گرفتم نزد من موضوع عادی بود چونکه سبزی فروشی و پرچون فروشی ویا هرکار دیگری که باشد ارزش دارد و آنان از مزد دست خود نان حلال میخورند «هرکه آب از دم شمشیر خورد نوشش باد» هرکاریکه از آن نان حلال بدست بیاورند مقدس است و کارگرها مقام عالی دارند. اما بعد از خواندن نوشته های من دوستان گفتند آنطور نیست که تو فکر میکنی، کسی که به تو این معلومات را داده خواسته است او را شخص بی اهمیت و دور از حلقه خراباتیان ساخته کم بزند، گویا اینکه وی مسلکی نبوده شخصی است که اول سبزی فروشی میکرده و بعداً مصروف کارهای «سرکس» در کابل بوده و من از این کار خود که حقیقت نداشته از روح پاک آن استاد برحق معذرت میخواهم و از دوست عزیز استاد الطاف حسین و برادر گرامی استاد شریف غزل طلب عفو و بخشش دارم.

داکتر عبدالقیوم بلال یکی از شخصیت های بسیار محترم که در خصوص فامیل استاد غلام حسین معلومات زیاد دارد برای این نگارنده صحبت های زیادی نمودند و معلوم است که در فامیل شان هنرمندان زیاد میرفتند و محافل خوشی را در خانه خود برپا میکردند.

آقای داکتر عبدالقیوم بلال که ذخایر زیادی از تاریخ افغانستان مخصوصاً موسیقی دارد برای من فرمود که استاد غلام حسین فرزند عطا حسین خان بوده، در آنجا طبابت (اجمل خان) را یاد گرفت و منظور از طبابت قدیم یونانی میباشد، مکاتب را در آغاز در پشاور و لاهور و تقریباً بیست و دو سال درس موسیقی را فرا گرفته است، علاوه از اینکه در سرزمین هند مراسم گرمانی را بجا آورده بود



در افغانستان نیز بحضور امیر حبیب الله شهید در نزد استاد امام الدین سیالکوتی و استاد کریم سندهی بار دیگر مراسم گرامی را انجام داده است. استاد غلام حسین زبان «کرناتیک» که در آن جای درس خوانده آموخته است و بقرار معلوم در آن زبان وارد و تکلم میکرده است.

داستان استاد غلام حسین به جهتی درین مضمون بسیار طولانی آورده شد که وی اولین شخصی میباشد که خواندن «ملا محمد جان» را انجام داده است، سند گفتار من از زبان جناب داکتر بلال است که ریکارد اصلی آن خواندن را دارد. و کار خوبی که کرده اینست که آن ریکارد را در انترنیت ارتباط داده است، خواندن ملا محمد جان در زمانیکه امیر حبیب الله خان شهید که به هند رفته بود در یکی از منابع رادیویی ثبت گردیده است.

خوشبختانه زمانیکه نگارنده این سطور در کتاب «نگاهی گذرا بر ادبیات عامیانه افغانستان» تألیفی دانشور فرهیخته جناب نصرالدین سلجوقی از روی مقدمه و فهرست عناوین که از کشور آیرلند جهت نوشتن تقریظ فرستاده شده بود و بعد از چاپ کتاب یک جلد آن بدسترس من رسید در آن کتاب تحت عنوان «ملا محمد جان و عایشه» دریافتم که واقعاً استاد غلام حسین تقریباً نود سال و یا پیشتر از آن خواندن ملا محمد جان را انجام داده است و در آن کتاب جناب سلجوقی اینطور آورده است: «با ورود ضبط صوت و ریکاردها این آهنگ توسط استاد غلام حسین تقریباً نود سال قبل در بمبئی (مومبئی) در یک صفحه ریکارد شده و در صفحه دیگر آن نصرو، نصروجان ثبت شده بود که نوازنده گان هندی استاد غلام حسین را همراهی مینمودند. به تعقیب آن در سال



(۱۳۴۷ هـ ش) این آهنگ به همکاری استاد عبدالوهاب مددی برای اولین بار توسط ثریا مژگان و همسرش در رادیو افغانستان آهنگ سازی شد (...). به همین سلسله کسان دیگر چون سلما، خانم مهوش، استاد هماهنگ و عده دیگری این آهنگ را ثبت نمودند». (ص ۵۸ کتاب مذکور)

بعد از اینکه این خواندن شهرت پیدا کرد، هر کس بذوق و سلیقه خویش ابیاتی را به ردیف اشعار اصلی ساختند و سپس بشکل کمپوزهای خود ساخته خواندند، میگفتند که اصلاً این آهنگ بطور اشعار مثلث کاپی شده گویا در هر بند سه مصرع بوده است، مثلاً یکی از آن مثلث ها که غالباً در کابل تهیه شده چنین است:

سر سرک پل بودی ملا محمد جان

دو غنچه گل بودی ملا محمد جان

نمود کابل بودی ملا محمد جان

داستان ملا محمد جان اصلاً در هرات بوقت حکومت تیموریان هرات زمان سلطان حسین میرزا بایقرا و وزیر نابغه آن دوره امیر علیشیر نوایی بوقوع پیوسته است، این داستان طولانی میباشد و لازم به نوشتن درین جا نیست، خلاصه آن ایست که در یکی از روزها عایشه که دختر جوان و زیبا میباشد با دختران همسن و سال و خواهر خوانده ها در میان سبزه ها اوقات خوشی را با خنده و بازی سپری مینمودند.

در آن وقت که ملا محمد جان بسوی مدرسه جهت فراگیری دروس میرفت و در نزدیکی دختران رسیده بود که باد سختی میوزد و دستمال سر عایشه را شمال



در نزدیکی ملا محمدجان پرتاب مینماید، از اینجاست که دختر می آید و دستمال سر خود را میگیرد و هردو باهم میبینند و عشق در بدن هردو بمیان می آید.

ملا محمد جان بخانه عایشه طلبگار میفرستد ولی پدر عایشه به نسبت کم بضاعتی ملا محمد جان موضوع را رد میکند، مگر عایشه که از دل و جان دلبستگی به عشق ملا محمد جان داشت خواندن های ملا محمد جان را به آواز میخواند و دختران با او همراهی میکنند. در آنوقت ها رفتن بمزار شریف که جدیداً مرقد مطهر حضرت علی در مزار شریف کشف شده بود و عروسی ها بدامان مرقد و روضه مبارکه صورت میگرفت، داستان کشف مقبره حضرت علی (کرم الله وجهه) را شادروان حافظ نور محمد کهگدای که زمانی منشی اعلیحضرت محمد ظاهرشاه خان بود زیر عنوان (آرامگاه حضرت علی (کرم الله وجهه)) نوشته و در کابل بچاپ رسانیده است.

در یکی از روزها که امیر دانشمند و مدبر امیر علیشیر نوایی در حال قدم زدن در سبزه ها بوده، آواز دختران را که خواندن ملا محمد جان را انجام میدادند، میشنود، از اینکه وی دانشمند بزرگ و علامه زبان و ادبیات تورکی است و مشوق هزاران شاعر و رسام و خطاط میباشد میداند که در پس پرده موضوعی نهفته است.

بعد از کشف موضوع به پول شخصی خویش هردو جوان را که اولاد خطاب کرده بود با مراسم عروسی به مقصد میرساند و بوقت سفرش در مزار شریف هردو را بمزار شریف میبرد و بدینگونه این داستان ثبت تاریخ میگردد، باری یک مقاله درباره ملا محمد جان و عایشه را بقلم توانای پوهاند جلال الدین صدیقی در یکی از نشرات خوانده بودم.



و اینست چند بیت از کتاب برادر اجمند نصرالدین سلجوقی:

بیاکه بریم به مزار ملا محمد جان

سیل گل لاله زار ملا محمد جان

به دربار سخی جان گله دارم یخن پاره ز دست تو نگارم

پس از مرگ بیایی در مزارم مدامم در دعا در انتظارم

بیاکه بریم به مزار ملا محمد جان

سیل گل لاله زار ملا محمد جان

به تن کردی گلم رخت سیاه را کنم تعریف یار بی وفا را

به دنیا مه اگه غمخوار ندارم بگیرم دامن شیخ خدا را

در خاتمه باید گفت، استاد ناشناس هنرمند پرآوازه و حنجره طلایی از خواندن ملا محمد جان یاد کرده بودند که در آن یادنامه اصل موضوع و ریشه قضیه توضیح نشده بود، لذا خواستم تا حقوق حقه شادروان استاد غلام حسین را که خواننده اصلی ملا محمد جان میباشد و یک سده پیش این خواندن زیبا را انجام داده است برایش تثبیت گردد.

فاکولته هنرهای زیبای دانشگاه کابل:

جمله ذیل از زبان استاد ناشناس در صفحه (۱۵۰) آورده شده میگوید «فاکولته هنرهای زیبا بنام وجود دارد».

فاکولته هنرهای زیبا را پروفسور استاد میر حسین شاه قندهاری در سال (۱۹۷۵م) که دو شعبه مجسمه سازی و نقاشی در نظر گرفته شده بود رسماً در چوکات فاکولته ادبیات و علوم بشری تأسیس نمودند، استاد فعلاً در ایالت



کالیفورنیا در بستر مرضی قرار دارند که خداوند آن دانشمند عالیقدر را صحت خوب بدهد. (متأسفانه شنیده شد که پوهاند استاد میر حسین شاه در اواخر ماه می ۲۰۲۰م برحمت حق پیوسته است. تاپست) در روز تأسیس در جلسه آخرین دیپارتمنت ها نگارنده این سطور به امریه شخص پوهاند میر حسین شاه شرکت داشتم.

پیش از تأسیس رسمی در نیمه دوم دهه شصت عیسوی پوهاند سید بهاءالدین مجروح و پوهاند داکتر جاوید و پوهاند حبیب الرحمن هاله پیشنهاد کرده بودند که یک شعبه بنام شعبه هنرهای زیبا باید در چوکات دانشگاه کابل اساس گذاشته شود، بنأ ریاست فاکولته ادبیات بفکر یافتن استاد که برای محصلان با استعداد خارج از رسمیات که کریدت نداشته باشد، شدند، یک کورس نقاشی را ایجاد کردند و استاد غوث الدین را که معلم مکتب صنایع بود خواستند که این کورس غیر رسمی را تدریس نماید وی به آن کار علاقمندی نشان نداد و امان الله حیدرزاد و امان الله پارسا، اولی مجسمه ساز و دومی نقاش بود موضوع را پذیرفتند.

مدتی امان الله پارسا که استاد نقاشی بود، او نیز پوهنتون را ترک گفت و امان الله حیدرزاد که نقاش نبود، کورسها را تا سالها به پیش برد تا اینکه در سال (۱۹۷۵م) پوهاند صاحب میرحسین شاه خواست که همین کورسها را رسماً جزء فاکولته ادبیات بسازد و شاگردانیکه استعداد هنری داشته باشند با گرفتن امتحان مخصوص به شعبه هنرهای زیبا شامل گردند.



نگارنده این سطور در سال (۱۹۷۹م) که آمر شعبه هنرهای زیبا بودم اساس شعبات موسیقی، تیاتر، تعلیم و تربیه هنر و سینماتوگرافی را گذاشتم و هنرهای زیبا که صاحب چندین شعبه گردید بنابر خواهش این قلم از ریاست پوهنتون از طرف رئیس پوهنتون انجینر عزیزالرحمن سعیدی و داکتر رسول معاون علمی پوهنتون که باید هنرهای زیبا منحصیث یک فاکولته مستقل در چوکات پوهنتون قرار گیرد، پذیرفته شد و دو شعبه نقاشی و هیکل تراشی که توسط پوهاند صاحب میر حسین شاه تأسیس و زیر چوکات فاکولته ادبیات قرار گرفته بود، خارج از چوکات فاکولته ادبیات گردید و بعبارۀ دیگر جمله دیپارتمنت ها یکجا شده یک فاکولته را تشکیل دادند.

بیاد دارم که اینجانب منحصیث آمر مستقل هنرهای زیبا بودجه یکساله فاکولته نو تأسیس هنرهای زیبا را بمقدار چهارصد و پنجاه هزار افغانی از ریاست پوهنتون تخصیص گرفتم ولی تا زمانیکه آمریت عمومی را بدست داشتم هیچکس از ریاست پوهنتون حتی رئیس پوهنتون کابل که زمانی در دارالمعلمین کابل شاگرد من بود ب فکر آن نبودند که من باید منحصیث رئیس باشم چونکه حزبی نبودم و من هم در موضوع علاقه نداشتم.

در یکی از سالها که من آمر عمومی بودم و هنرهای زیبا را یک فاکولته مستقل ساختم آوازه در افتاد که آقای داکتر صادق فطرت ناشناس را بحیث رئیس فاکولته مقرر مینمایند، ولی آن موضوع جامه عمل نپوشید، نمیدانم چرا و شاید هم بقرار گفته خود استاد ناشناس که حزبی نبود و حزبی ها برایش اعتماد نکرده باشند، همچنان بارها مرا میگفتند که باید رئیس فاکولته شود، دلیل عمده



حزبی نبودن مرا میدانستند، از همه بدتر که بیش از یک روز به کشتن من نمانده بود که از وطن عزیز برآمده و مهاجر شدم.

چون موضوع سخن استاد ناشناس است که گفته است: «فاکولته هنرهای زیبا بنام وجود دارد»، جناب استاد ناشناس باید مطلع باشید که در تمام جهان غرب و شرق در دانشگاه ها به موسیقی توجه خاص میشود، من بار اول در تاریخ وطن شعبه موسیقی را در چوکات اکادمیک قرار دادم و سه استادیکه سرداران و سالاران موسیقی در افغانستان میباشند چون استاد سلیم سرمست، استاد فقیر محمد ننگیالی و استاد حسین ارمان آنان را من حیث اولین استادان موسیقی در پوهنتون با احترام خاص استخدام نمودم، گفتند که بعد از هجرت من استاد حفیظ الله خیال و استاد سرآهنگ نیز در آن شعبه تدریس نموده بودند.

محصلان و فارغ التحصیلان شعبه موسیقی ما علم موسیقی را تا حد توان و سویه وطن میخوانند و شاید آواز خوانان هم تشریف داشته باشند و آلات موسیقی را آنچه که خدا و هست آموخته باشند و بتوانند در مجالس بنوازند و بخوانند.

اینکه جناب استاد ناشناس اگر با موسیقی نوازان مطبوعات و یا بعباره دیگر هنرمندان رادیو تلویزیون فاکولته موسیقی را مقایسه میکنند باید بدانند که موسیقی نوازان هندی از دوران امیر شیرعلی خان و بعداً بدوره امیر شهید به افغانستان وارد شدند و به موسیقی افغانستان خدمات ارزنده کردند و لطفاً توجه فرمائید که کوچه خرابات را آنان بمیان آوردند و هم باید این را قبول کنیم که اگر چهار هزار سال پیش آریایی هایی در هند رفته موسیقی هندی ها را انکشاف



دادند، این چه اتفاقی افتاده که بعد از چهار هزار سال هندی ها آمده و موسیقی ما را به پیش بردند.

از جانب دیگر مطبوعات از دوران امیر شیرعلی خان تا به امروز و یا روزهای پیش با آنکه توسط شاهان و درباریان توجه به موسیقی داشتند ولی بجز از چند نفر مسلکی، متخصص موسیقی تا کنون نداشتیم. من فکر نمیکنم که ما همه محصلان شعبه موسیقی فاکولته هنرهای زیبا را خواننده تربیه نمائیم، پروگرامهای محصلان شعبه موسیقی را اینجانب از روی پروگرام های یونیورسیتی اریزونا که از آنجا من شهادت نامه داکتری ام را در مسلک تعلیم و تربیه و روانشناسی گرفته ام، ترجمه و مطابق روحیه مردم عزیز وطنمان تهیه داشته بودم.

پروگرامهای که بنده میخواستم به محصلان چنان وظیفه بدهیم که چه در دروان تحصیل و چه در وقت مونوگراف نویسی و یا بعد از فراغت در تمام افغانستان موسیقی های محلی تحقیق و تتبع میشد از روی آنها قواعد و نویشن ها را باید ما با کمک یک عده متخصصان خارجی تهیه بداریم، همچنان آرزومند بودیم که تمام موسیقی نوازان محلی را با سوانح مکمل شان تحریر و بدست نشر برسانیم.

در یادم مانده که در اوایل دهه هفتاد عیسوی داکتر لورین سکاتا دانشمند جاپانی الاصل امریکایی در قسمت تحقیق موسیقی های هرات، هزاره جات و بدخشان کارهای فوق العاده خوب را انجام داده است که اینجانب با وی معاونت های زیادی در تهیه مواد و یافتن هنرمندان کمک ها کرده و در ترجمه یاری داده بودم.



کارهای آقای داکتر جان بیلی و خانمش بنام وارنیکا دبل دی مؤلف کتاب (سه زن هراتی) را که در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» ذکر کرده اند قابل قدر میدانم واقعاً وی هم کارهای ارزنده نموده است.

آقای استاد ناشناس با آنکه مردم خلقی ها و پرچمی ها را بد میگویند، من هم بد میگویم، اما باید از حق تیر نشویم اگر در زمان آنان من شعبه موسیقی را تأسیس نمی‌کردم آیا بدوران ملاها و یا بدوره سیاه طالبان میتوانستم آن عمل را انجام بدهم، هرگز نی، اتفاق خوبی که در آن زمان رخ داد این بود که انجینیر عزیزالرحمن سعیدی از شاگردان من و داکتر رسول از قندهار معاون او موسیقی نواز و عاشق موسیقی بودند از آن سبب بخت بر من یاری کرد و اهداف خود را تا حد امکان در جامعه عمل پوشانیدم. بدبختانه اگر اندکی تغافل می‌کردم کشته میشدم و به همکاری جوانان وطن که از دل حزبی نبودند و با سازمانها محشور بودند از مرگ حتمی نجات یافتم.

بیاد دارم از اولین کارهای آغازین شعبه موسیقی به دو نوجوان با استعداد بنامهای ناصر جان سرمست و خالد جان ارمان چانس تحصیلات عالی را در خارج به همکاری پدران شان آماده نمودیم که اکنون هر یک آیتی در موسیقی شدند.

از مطبوعات افغانستان بسیاری کسانی که جهت تحصیل موسیقی میرفتند یا پروگرامها را ناتکمیل گذاشته واپس به افغانستان می آمدند ویا اینکه مدت تحصیل شان کم و بدون شهادتنامه بر میگشتند. از اینکه ببرک وسا با مقاومت



آهین در خاک روسیه درس خواند و در اروپا شهرت عالی پیدا کرد کاملاً مربوط غیرت و همت و نیز علاقمندی خودش بوده است.

امیدوارم که استاد ناشناس دیپارتمنت فاکولته هنرهای زیبا را که به همت والا شان حضرت استاد عالیقدر آغا صاحب میر حسین شاه قندهاری اساس گذاشته و این نگارنده (شهرانی) آنرا ده ها مرتبه انکشاف و ترقی داده است به نظر حقارت ننگرند:

«شعبه» مارا به چشم کم مبین
عاقبت کارش به طوفان میکشد

در خصوص انکشاف موسیقی در افغانستان:

این نگارنده دوبار با ارواح شاد جنت مکان استاد فرخ افندی ملاقات کرده بودم و سبب آن چنین بود که در آنوقت به کمک و معاونت استاد خلد آشیان عبدالغفور برشنا کتابی را بنام (هنر در افغانستان) مینوشتم، آن کتاب بعد از تکمیل با کتاب دیگرم بنام (اصول تدریس هنر) در مطبعه فرانکلین (مطبعه معارف) بطبع رسید.

استاد فرخ داستان عجیبی داشت آن داستان را نه تنها با من به فارسی در نهایت شکسته شرح داد بلکه در پنج صفحه تاپی آن واقعه را نوشته و برایم تسلیم نمود. تقریباً شش سال داشت که پدرش صاحب منصب عسکری بود، مادرش را هرگز اجازه نمیداد که از خانه برآید، روزی که پدرش صبح وقت به وظیفه رفت مادرش موقع را غنیمت دانسته میخواست بدیدن والدین خویش که در نزدیکی خانه شان بود برود، اتفاقاً در حال رفتن به خانه پدر و مادر بود که پدرش نسبت



کاری در حال برگشتن به خانه بود، همینکه مادر فرخ را میبند، مادر فرخ فوراً بخانه میگریزد و از ترس لت و کوپ شوهر بزیر چپرکت پنهان میشود، وقتیکه پدر فرخ او را از زیر چپرکت بزور بیرون می آورد میبند که او از ترس جان سخته کرده است.

بعد از آن چند وقتی سپری نمیشود که پدرش بکدام جرم و گناهی بدار آویخته میشود و فرخ نزد مادرکلان میرود و بعد از اینکه به سن رشد میرسد بفرانسه و از آنجا به اثر دعوت سفارت افغانی در فرانسه به افغانستان می آید، میگویند در فرانسه بمدت چند دقیقه چهره اشخاصی را ترسیم میکرد و از آن پول میگرفت، وی اگرچه در موسیقی خدمات زیاد را در افغانستان انجام داده ولی در نقاشی هم شاگردان زیادی را تربیه نموده است.

استاد فرخ افندی از شخصیت های اول است که در اردوی افغانستان سرودها را با موسیقی بسیار خوب کمپوز میکرد، چونکه در آنوقت جمال پاشا از ترکیه بخاطر کمک به قوه نظامی افغانستان زیر قیادت شاه امان الله خان آمده بود و قطعه های نمونه و نظامنامه های افغانستان از همکاری های او بشمار می آمد، همچنان محمود سامی نیز در قطعات عسکری خدمات زیادی نموده است که توسط محمد نادرشاه خان کشته شد و من نگارنده درباره وی کتابی را تألیف و بچاپ رسانیده ام چونکه فرزندش استاد شاکر استاد نقاشی من بود. در قسمت موسیقی در افغانستان و تاریخچه آن بهتر است به کتاب جناب آفتاب موسیقی استاد عبدالوهاب مددی مراجعه شود.



مگر در خصوص موسیقی های محلی باید گفت که بسیاری از محلات راه و روش خود را دارند، البته شاید گاهی تحت تأثیر محیط های نزدیک قرار خواهد گرفته باشند ولی در حقیقت آنان راه های خود را بصورت مستقل ادامه داده و از کسی کاپی و نقل نکرده اند و اینکه میگویند کسانی که در سرحدات حیات بسر میبرند از همسایه ها شاید بعضی آهنگ ها را تقلید کرده باشند، البته این حقیقت امکان دارد ولی این راه هم باید دانست که آن همسایه ها نیز از اینها شاید تقلید ها کرده باشند.

بدخشان سرحد بسیار کوتاه تقریباً هفتاد و هشت کیلومتر با چین یا ترکستان چین دارد و آنها هیچ رابطه یی با هم ندارند. همچنان با تاجیکستان هم همسرحد میباشند ولی تفاوت های وجود دارد، اوزبیکستان و تورکمنستان با صفحات تورکستان افغانستان ارتباطات کم و زیاد دارند، اگر کسی موسیقی های آنان را مقایسه نماید تفاوت های زیاد را در می یابد، هرات که همسرحد ایران است، هرات یک مرکز بسیار عمده و اعلی خراسان زمین بشمار می آید، سالها آذربایجان (در موسیقی شهرت جهانی دارد)، تهران، نیشاپور، مشهد، استرآباد، سبزوار و غیره مربوط افغانستان بود در زمان حکومت سلطان حسین میرزا بایقرا و وزیر صاحب نبوغ او امیر علیشیر نوایی ایران از موسیقی مرکز خراسان یعنی هنرمندان هرات تقلید میکردند ولی با وجود آن موسیقی های از خود داشتند که باید از افتخارات خود شان بشمار بیاید، دیگر از سرحد مشترک بلوچ های ایران و پاکستان تا به چترال و گلگیت و سرحد بروغیل وجوهات مشترک موسیقی بمانند دیگر ساحات وطنمان اندک- اندک بمشاهده میرسد نه به آن پیمان که



بگوئیم سرودهای شان تقلیدی میباشد ویا اینکه کی از کی تقلید کرده است معلوم نمیگردد.

در سطور سابق گفته شده که فاکولته هنرهای زیبا کارهای بنیادی را میخواست در آینده تهیه بدارد اما دولت این نگارنده مستعجل بود چون در هنرهای زیبا جوانان با استعداد هر ولایت با گذشتادن امتحانات شامل فاکولته میشدند در آنصورت میتوانند هر یک درباره موسیقی های محلی خود تحقیق نمایند، مونوگراف های شان را نیز میتوانند در زمینه بنویسند و البته این ضرور نبود که هر کس درباره ولایت ویا محل خود تحقیق نمایند بلکه هر کسیکه صلاحیت و نوشتن را میداشت میتواند آن کار را انجام دهد.

یقین کامل میرود که در آینده این کارهای تحقیقی و علمی صورت خواهد گرفت، بدبختانه زعمای نالایق و ضعیف النفس فقط به خاطر قدرت و قناعت نفس های ناپاک خود فعال میشدند و برای مردم بیچاره و بلا دیده افغانستان هیچ دلسوزی ندارند و هر کدام که بروی کار آمدند نه تنها علاقمند به معاونت مردم خود نمیباشند بلکه به قدرتمندان چون پیت یا نوکر کار میکنند و فروختن مردم خود و افغانستان دوست داشتنی را بخود ننگ نمیدانند.

از اینکه استاد شاه ولی، ولی ترانه ساز از موسیقی جت ها بزعم خود خسته شده است و استاد خیال سرحد موسیقی را بزرگتر و وسیع تر نشان داده هر دو در حقیقت حق گفته اند، استاد ترانه ساز میخواست بگوید که ما باید موسیقی های خاص افغانستان را انکشاف دهیم تا مردم بگویند موسیقی افغانی، مثلیکه میگویند موسیقی هندی، ایرانی وغیره.



ولی به هیچصورت و به هیچ وجه این حق را نخواهیم داشت که موسیقی هندی را نه تنها باید بد نگوئیم بلکه باید ورود آنرا در افغانستان بپذیریم، چونکه صفحات شرقی ما بیشتر از ساحات دیگر وطن با هند ارتباطات تاریخی داشتند، چنانچه در صفحات گذشته درین باره بحث بمیان آمده بود.

من یقین دارم که استاد ناشناس از اینکه میگوید «هنرهای زیبا فقط بنام است» منظورش در خصوص موسیقی میباشد نه نقاشی و تیاتر و رشته های دیگر هنرهای زیبا، همین حالا بسی هنرمندان نقاش و پیکر تراش داریم که بالاتر از دوره ارواح شاد پروفیسور غلام محمد میمنگی دوره شان را مشعشع ساخته اند و هنرمندان پنجه طلایی و شهیر داریم که آثار بسیار ارزنده بمیان می آورند و در خارج و داخل آثارشان قدر داشته و یکتعداد آثار آنان به قیمت های بلند بفروش میرسد.

طور مثال فقط چند هنرمند پنجه طلایی محدود را که بنده از نزدیک می شناسم و اکثراً شاگردان بسیار عزیز من در نقاشی بودند نام میبرم که هریک چه در افغانستان و چه در خارج از وطن عزیز شهره آفاق یافته اند.

عبدالکریم رحیمی میناتورست، سید فاروق فریاد نقاش بلند پایه، اکبر سلام نقاش، حنیف شبگرد نقاش و هیکل تراش، مرتضی پردیس نقاش، روح الله نقشبندی نقاش، عیسی اسلمی نقاش، زمری شیرزاد نقاش، باقی جهانگیر هیکل تراش، عبدالحی فرحمند هیکل تراش، کامران حنیفی نقاش، صدیق ژکفر نقاش، مهتاب الدین زبردست، عنایت الله نیازی، حسن پاوند، فرید سلطانی، عظیم نوری، عبدالمالک دوست زاده، نجیب الله عثمانی، سراج الدین سراج، ظاهر فیضی،



شفیع عظیمی (در موسیقی و نقاشی)، فتانه بکتاش عارفی نقاش، عبدالواسع رهرو عمرزاد و یکتعداد کثیر شان از شاگردان (به از استاد) من بودند. همچنان یکتعداد از این هنرمندان در هردو مسلک مجسمه و نقاشی و نیز در موسیقی و شاعری شهرت دارند.

طوریکه گفته آمد مؤسس اصلی و رسمی دو شعبه نقاشی و هیکل تراشی جناب آغا صاحب پوهاند میر حسین شاه در سال (۱۹۷۵م) بودند و این قلم افتخار آنرا دارم که شعبات موسیقی و تیاتر را در سال (۱۹۷۹م) تأسیس نمودم، چون این دو شعبه جدید التأسیس بود و من از وطن برآمده راه هجرت بخود اختیار کردم، لذا محصلان سرشناس را نمی شناختم و یقین دارم که از این دو شعبه و شعبات دیگر شخصیت های بسیار ورزیده فارغ و مصروف خدمت به فرهنگ افغانستان میباشند.

سوال ما اینست که چه اتفاقی برای استاد ناشناس افتاده که توقع زیاد از هنرهای زیبا دارند، جناب ناشناس با داشتن یک موقف بسیار خوب چرا یک بار به فاکولته هنرهای زیبا قدم نگذاشتند و اندوخته های شان را که از هند داشتند و یا احساس شخصی که در موسیقی داشتند برای اعضای کدر تدریسی فاکولته هنرهای زیبا خاصاً استادان دیپارتمنت موسیقی در میان نگذاشتند و رفت و آمدهایی باید میداشتند چونکه میفهمیدند این مرکز اساسی موسیقی اکادمیک در افغانستان است.

نگارنده این سطور با صد خون جگری ها که متهم شدم به اینکه تو شهرانی به سازنده و دلاک و رقاصه مقام اکادمیکی میدهی و... این فاکولته برای من



شخصی نبود و برای مملکت یا وطن عزیز تأسیس شده بود ما میخواستیم این فاکولته در قطار فاکولته های جهان قرار گیرد، اینکه بوقت ورود مجاهدان بر آن فاکولته چه رخ داد ویا اینکه ورود کثافت بار طالبان چه وقایع را بر سر آن آورد چه حاجت به گفتن دارد.

اتفاقاً در سال (۱۹۹۰م) که قبلاً با فامیل خود در امریکا حیات بسر میبردم برق و زرق امریکا را کنار گذاشته با فامیل خویش به امید اینکه شاید در افغانستان صلح بیاید به پاکستان کوچ کردم، آن روزهایی بود که مجاهدان در مقابل حکومت کمونست رو به کامیابی گشتانده بودند و بعدها که در کابل داخل شدند بسیاری از استادان فاکولته هنرهای زیبا به پشاور و اسلام آباد هجرت نمودند و آنان در خصوص حال بد مملکت و پوهنتون و خصوصاً هنرهای زیبا چیزهایی میگفتند که در حق شان چه ها رخ داده بود، انسان را به حیرت می انداخت.

فاکولته هنرهای زیبا در آن زمان که اینجانب شعبه موسیقی را با شعبات دیگر تأسیس نموده بودم تا زمان هجرتم که خیلی جوان بود آنرا ترک کرده و به دیار بیگانه رفتم، ولی از مطبوعات افغانستان سالهای زیادی میگذشت، اگر تشریف آوری مطربان ویا بز میان و اهل موسیقی و خراباتیانیکه از دوره امیر شیر علی خان آمده اند حساب نمائیم دست کم صد سال زیادتر را در بر میگیرد و اینکه درین صد سال چقدر موسیقی افغانستان به پیش رفت و همه هنرمندان موسیقی برسم ممالک پیشرفته دارای سواد عالی و مطابق کتابهای دستوری شان در



تالارها هنگامه‌ها انداخته باشند، من از آن معلومات ندارم و اگر دیگران مشاهده کرده باشند باید بنویسند.

جناب استاد ناشناس فقط برای من نیم روز باقی مانده بود که کشته شوم چونکه تعلیم یافته امریکا و بمانند شما ملا خیل و آخوند زاده بودم و نیز خودم نماز و روزه را هرگز ترک نمی‌کردم، علی العجاله مخفی شدم تا به هجرت دست زدم، من وظیفه وجدانی خود را انجام داده و تهداب موسیقی عصری را با تلفیق و در نظر داشت موسیقی اصیل و کلاسیک می‌گذاشتم، که تا اندازه‌ی گذاشتم.

در تاریخ مطبوعات که جناب شما بر آن افتخار دارید و هنرهای زیبا را با آن مقایسه نموده‌اید، فقط یک کتاب را جناب آفتاب موسیقی عبدالوهاب مددی تألیف کرده و البته بسیار با ارزش و اهمیت می‌باشد، چونکه کار وی بخاطری قابل یادآوری می‌باشد که اساس معلوماتی دارد و کم از کم علاقمندان موسیقی میدانند که موسیقی در افغانستان چگونه پیدا شد و به چه قسم قرار دارد.

اما در فاکولته هنرهای زیبا کم از کم چندین اثر نوشته شد و بطبع رسید و اگر مقالات عدیده را در نظر بگیریم و تنها کتابهاییکه درباره موسیقی نوشته شده باشد بدون مونوگراف‌ها این رساله‌ها بدسترس مردم ما قرار دارد:

- «ساز و آواز در افغانستان»، در دو جلد ضخیم، چاپ مطبعه بیهقی، کابل، تألیف عنایت الله شهرانی؛

- «پیر خرابات (استاد قاسم افغان)»، چاپ در پشاور، تألیف عنایت الله شهرانی؛

- «قانون طرب» با تعلیقات چاپ در سویدن، تألیف عنایت الله شهرانی؛



- گور اوغلی (داستان های حماسی در ولایات شمال که با ساز و آواز حکایه

میگردد)، چاپ در کابل، تألیف عنایت الله شهرانی؛

- لئامنگیشکر یا ملکه قلب ها، چاپ در کابل، تألیف عنایت الله شهرانی.

در کنار مقالات زیاد در خصوص معرفی زنده گینامه امیر خسرو دهلوی در کتاب (عارفان و سالکان) تألیف عنایت الله شهرانی. و شاید تا کنون از جانب مسئولین هنرهای زیبا ده ها کتاب و مونوگراف های زیاد درباره موسیقی افغانستان تحریر یافته باشد که بنده از آن واقف نمیباشم.

امیدوارم که جناب استاد ناشناس موضوع را خودستایی من تصور ننماید چونکه عمری را در خدمت هنر سپری نموده ام، بدون در نظر داشت مقالات هنری که از صد تجاوز خواهد کرد بیست کتاب را در خصوص هنر تألیف و بدست نشر سپرده ام و آن از برکت فاکولته هنرهای زیبا میباشد.

در ختم این نوشته یک انتقاد بزرگ را به جناب استاد ناشناس دارم، به اینکه در جایی گفته بودند: «... که حالا باید من از مود بیافتم»، گویا اینکه کار نمیکنند و دیگر در خصوص موسیقی کار کم میکنند، جواب آنان را بیک جمله ادا میکنم: «شراب اگر کهنه شود نشه دیگر دارد»، اکنون وقت آنست که خاطرات شان را خصوصاً در باره موسیقی بنویسند و خواندن آن مفاهیم شان بمردم نشه دیگر میدهد. (اینک کتاب نیم قرن با ترانه های ناشناس را تألیف کرده اند که در ذات خود بی نظیر است. تایپست)



در خصوص استاد بزرگ افغانستان استاد برشنا:

وقتی که نام از آن استاد بزرگ گرفته میشود خود را مسؤل دانسته و وظیفه خود میدانم که بر روح پرفتوح آن جنت مکان و خلد آشیان دعا ها نثار کنم و روحش را آرام میخوام.

نگارنده این سطور یک سال بدوران تحصیل در فاکولته تعلیم و تربیه شاگرد رسمی شان و یکسال منحیث شاگرد سامع دروس نقاشی و تاریخ هنر را فرا گرفته ام. نمیدانم که استاد ناشناس چرا درباره آن استاد بزرگ به هنر نقاشی شان تماس نگرفته اند، درحالی که استاد در اصل تخصص در فن نقاشی دارند و استاد مسلم نقاشی میباشند.

در تاریخ هنر نقاشی و صورتگری استاد عبدالغفور برشنا بعد از پروفسور غلام محمد میمنگی دوم شخص میباشند و بعد از وفات استاد میمنگی شخص اول و ممتاز بودند. این استاد عالی جناب جامع الکمالات بودند، موسیقی نواز، نویسنده، دراماتیس، شاعر، نقاش و مترجم میباشند که در هر کدام از آن رشته ها کارهای بنیادی کرده اند.

در موسیقی بنام «رنگریز» و در دیگر ساحات «برشنا» تخلص میکردند، استاد از اهل محمد زایان و از نواسه های امیر دوست محمد خان میباشند، آن استاد عالیقدر و جنت مکان بمن گفته بودند که از جانب پدر به امیر دوست محمد خان و از طرف مادر به خوشحال خان ختک حماسه سرای مشهور ارتباط دارند. مادر کلان استاد برشنا بی بی فاطمه جان بنت امیر دوست محمد خان است که بی بی فاطمه جان به اصطلاح کابلیان زیبا کلام و ظریف طبع به «فاطو جان» شهرت داشت، مشابهت های فاطو جان به رادو جان زیاد است، فاطو جان هم



بمانند رادو جان گاهگاهی لباس مردانه می پوشید و بدربار پدرش با آن لباس در مجالس مردانه حصه میگرفت و هردو از زیبا رویان زمان افغانستان معرفی شده اند.

برای فاطو جان هم کابلی ها شعرها گفته بودند، چونکه میگویند در زیبایی شهره آفاق داشت و چنان خوش صورت بود که هزاران عاشق دلباخته داشت، ولی چه کسی میتوانست از هیبت پدرش که پادشاه بود عشقش را نمایان سازد. کابلی ها میگفتند که «خود فاطو جانه بجادو گرفت - جان فاطو جانم ای». این فاطو جان مادر کلان بی بی بینظیر جان خانم شاه حبیب الله کلکانی نیز بود و استاد برشنا در آن وقت جوانی از آن ازدواج رنج میرد چونکه برادر بینظیر بود.

استاد برشنا در جرمنی تحصیل کرده و زبان های جرمنی و انگلیسی را بخوبی میدانست، «سفارت روسیه تزاری را بدربار امیر شیر علی خان» ترجمه کرده است.

استاد ناشناس خوش طالع بودند که در خانه شان غذا خورده اند، وقتیکه مرا بخانه شان میخواستند خانم مارگریتا مرا با چند دانه کلچه باسکیت و پیاله چای تیر میکرد و خداوند هردو را غریق رحمت کند که غنیمت روزگار بودند، بعد از مرگ استاد با فرزند شان پروفیسور دکتور حبیب برشنا در قسمت کتاب تألیفی شان درباره تاریخ افغانستان همکاری ها نمودم و آنان در کشور سویس پروفیسور میباشند که بگمان اغلب اکنون تقاعد کرده اند.



برای استاد ناشناس شاید در جملهٔ برکت های مختلف که در وقت های جداگانه نصیب شان شده یکی هم همان آرمونیه یی باشد که استاد برشنا برای شان داده است، استاد برشنا در دو کتاب هنری من دو تقریظ پرکیف نوشته اند، یک سالون فاکولتهٔ هنرهای زیبا در شعبهٔ موسیقی باید بنام وی گذاشته شود.

تبصره دربارهٔ درخت فامیلی استاد ناشناس:

نمیدانستم که استاد حنجره طلایی و خوش الحان افغانستان و منطقه جناب استاد ناشناس چقدر توانایی انتقادات را داشتند، خوشبختانه بعد از مطالعهٔ کتاب جناب داکتر سیاه سنگ «ناشناس ناشناس نیست» به بزرگواری و وسعت نظرشان تا جایی آشنا گشتم و خوشا بحال شان با آن عظمت و متانت.

نگارندهٔ این سطور یک کتاب مستقل در بارهٔ یکی از اهل فامیل شهیر جناب استاد ناشناس یعنی استاد عبدالحی حبیبی زیر عنوان «شرح احوال و آثار استاد عبدالحی حبیبی» نوشته بودم که در قاهره به نسبت صدمین سال تولد استاد بطبع رسیده است.

ملا بابر بیک موسی خیل از عصر هوتکیان، مولوی فیض الله فرزند بابر بیک در عصر احمد شاه ابدالی (استاد خانوادهٔ شاه ولی خان اشرف الوزرا) مؤلف رساله یی در منطق، فرزند وی مولوی حبیب الله مشهور به محقق قندهاری که اورا قندهاریان به اصطلاح وطنی «ملا حبو آخوند» میگفتند، مؤلف سی و شش جلد کتاب معقول و منقول (تخلص حبیبی ها بنام همین شخصیت نامی گرفته شده است) فرزند مولوی حبیب الله محقق قندهاری بنام مولوی عبدالرحیم خان



میباشد که امیر عبدالرحمن خان بدست خود وی را در حریم خرقه مبارکه در قندهار با تفنگچه به شهادت رسانیده است.

فرزند مولوی عبدالرحیم، مولوی عبدالروف متخلص به خاکی است که جناب استاد صادق فطرت ناشناس فرزند مولوی محمد رفیق (به گمان غالب محمد رفیق حبیبی نیز از نویسندگان دایرة المعارف میباشد) فرزند زین العابدین فرزند مولوی عبدالروف خاکی میباشد که نامش مکرراً در کتاب مشروطه خواهان تذکر یافته است.

مولوی عبدالواسع و مولوی عبدالرب خان از مشاهیر بزرگ وطن بعد از مولوی خاکی به حساب میروند و طبعاً پوهاند علامه عبدالحی حبیبی که از علمای بزرگ روزگار ماست و به این فامیل ارتباط دارد چندین سال پیش در کابل برحمت حق پیوسته است.

در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» دربارهٔ مادر مرحومهٔ استاد ناشناس آمده که وی از طرف مادر به سادات خجند ارتباط دارد و این نگارنده خجند را دیده است که واقعاً شهر دیدنی و تاریخی و زیبا میباشد که مردم آن مهمان نواز و به دو زبان تورکی و تاجیکی تکلم می نمایند.

گفته آمد که کتاب «تواریخ خورشید جهان» بقلم شیر محمد خان گنداپوری ابراهیم زایی باشندهٔ دیره اسماعیل خان کاکری ها، صافی ها و فورمولی ها در قطار پشتون ها آورده نشده اند و استاد ناشناس از جمع کاکری هاست، باید گفت در میان پشتون ها بیشترین مشاهیر اهل قلم و علم و دانش از میان کاکریها برخاسته است.



کلمه بابر و بابر بیک تورکی میباشد، از جانب دیگر حبیب الله محقق قندهاری کتاب «زیچ الوغ بیکی» را از تورکی بفارسی ترجمه نموده نشان دیگری است که ارتباطی به تورک های افغانستان ویا ماوراءالنهر داشته اند.

مثلیکه قندهار شهر مهمی بوده فامیل های مشهور دینی چون سلجوقیان و حبیبیان که از علمای سرشناس بودند در همین شهر حیات بسر میبردند، سلجوقیان که اهل علم و دانش بودند پسانها به امر احمد شاه بابا در هرات متوطن شدند، درین باره بمقاله مطول اینجانب رجوع شود به کتابهای «یادواره دکتور محمود افشار» و «روح دانا» ولی حبیبی ها در قندهار می مانند.

در خصوص «بی بی حضرت» که رحمت خداوند بر او باد موضوع جدی تر میشود، طوریکه چند سطر پیشتر گفته شد که مرحومه بی بی حضرت خجندی است و خجند را نگارنده دیده است که نیم تورکی و نیم دیگر تاجیکی سخن میگویند و در حقیقت این دو زبان در آن شهر آمیزش کرده و هزاران در هزار ازدواج ها آنان را همخون ساخته است.

جناب استاد ناشناس میفرمایند که پدر کلان مادری شان بوقت میرویس هوتکی در کارهای حکومتی دخالتی داشته است و معلوم میگردد که جد مادری جناب استاد ناشناس از طرف تورکستان با میرویس خان در قندهار آمده باشند.

حاجی میرویس خان هوتکی از نگاه مؤرخان پشتون در جمع غلزایی ها بشمار می آید در باره اینکه غلزایی ها (غلجایی یا خلجایی که صورت اصلی آن خلج است) اصلاً تورک و بعداً زبان شان پشتو شده است دلایل زیاد و اسناد معتبر وجود دارد، چنانچه که در فصول دیگر این رساله تذکر یافته است کتاب «حدود



العالم» با تجدید نظر استاد پروفسور میر حسین شاه، تاریخچه اقوام در افغانستان، تواریخ عربی ها، نوشته های جواد هیئت، نوشته های جلال الدین صدیقی و گاهگاهی نوشته های خود مرحوم استاد عبدالحی حبیبی نشان دهنده آنست که غلزایی اصلاً تورک و نسبت قرابت با پشتون ها بالاخره پشتو زبان شده اند.

چنانچه همین حالا در نزدیکی قم در ایران غلزایی ها همه به تورکی قدیم خود یا زبان مادری خود تورکی تکلم میکنند و قس علی هذا.

حالا سخن در خصوص مرحومه بی بی حضرته خجندی میگوئیم که جد وی چطور با میرویس هوتکی ارتباط هم دیاری و یا هم زبانی پیدا میکند، ما بارها شنیده بودیم که میرویس خان اصلاً بخارایی میباشد ولی آن مطلب را تنها افواه و ساختگی تلقی میکردیم چنانچه در زیر عنوان «آیا جمله مردم افغانستان آریایی میباشد؟» مطالب آورده شد.

تحقیق نویسنده سویدنی که در صفحات دیگر آورده شده است به جهتی قابل قبول میباشد که وی بعد از اسارت بصورت برده بدست میرویس خان هوتکی می افتند و سالهای زیادی را نزد وی سپری مینمایند، مدتها بعد وقتیکه فرار میکند در کشور خود کتاب مذکور را می نویسد، گویا اینکه میرویس هوتکی را کاملاً در خانه و بیرون از آن می شناسد و خاطرات خود را طی یک کتاب تحریر مینماید».

از روی گفتار استاد ناشناس که مرحومه بی بی حضرته از سادات خجند میباشد چنین یک مطلب بدست می آید که جد بی بی حضرته با میرویس هوتکی که خجند یکی از علاقه های بخارا و میرویس از شهزاده گان بخارا



میباشد که هر دو از یک محیط به قندهار آمده اند و طوریکه گفته آمد بابر بیک و ملا حبو آخوند ارتباطی از نگاه نام و زبان تورکی دارند، یکی از نشانه های خوبی میباشد که ایشان به آنطرف دریای جیحون ارتباطی شاید میداشتند، دلچسپ تر اینکه جناب استاد ناشناس در یکی از صفحات کتاب میفرمایند که یکی از مادرکلان های شان از طایفه شریف مردم هزاره میباشد و چون بعضی از هزاره ها در نسب از طایفه های تورکان میباشند، و برخی دیگر از طوایف مغول اند دیگر سوالی پیدا نمیشود که استاد ناشناس به همه طوایف ارتباط خونی دارند و مال اصلی جامعه مان بشمار میروند.

حافظ چو ترک غمزه ترکان نمیکنی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

نگارنده این سطور زمانیکه کتاب زنده گینامه استاد عبدالحی حبیبی را تکمیل و آماده چاپ ساختم، قندهاریان بخصوص بابی ها گفتند که آنان کتاب را چاپ مینمایند، بشرط آنکه کتاب را جنساً برای شان بفرستم، من آنطور کردم، بعد از مدت ها چون جوابی ویا خبری برایم نرسید با ایشان در تماس شدم آنان گفتند که بخاطری چاپ نمی نمایند که مادر مرحومه استاد حبیبی را «هزاره» نوشته ام.

البته این گفته بی نهایت دلخراش بود و استاد حبیبی از برکت آن مادر دلسوز و از جانب پدر علمای بزرگ، صاحب تألیفات قریب صد جلد کتاب گردیدند، اتفاقاً در آن روزها با محترم آغا صاحب پوهاند میر حسین شاه که از قندهار



میباشند در تماس شدم و موضوع را به خدمت شان به عرض رسانیدم، آن استاد عالیجاه فرمودند که نوشته من درست است و صد در صد میدانند که والده علامه حبیبی از جمع خواهران هزاره میباشد و پوهاند صاحب میر حسین شاه با پوهاند صاحب حبیبی ارتباط فامیلی داشتند.

خوشا به حال دانشمندی چون استاد ناشناس که با وسعت نظر و علمیت عالی در نهایت بی طرفی با در نظر داشت مقام اعلای انسانیت بوضاحت میفرمایند که یکی از مادر کلان هایش از جمع مردم هزاره میباشد، صدها احسنت بمقام والا و افکار ملکوتی استاد ناشناس.

امروز در تمام دنیا مردم خالص که از یک خون باشند پیدا نمیشوند بجز از گوشه های دور از تمدن، در تحلیل های بالا که ارتباطات فامیل استاد ناشناس را با بخارا و خجندیان و تورکان شرح دادم با آنکه شاید جناب شان شک داشته باشند ولی آن بیان به هیچ صورت عمدی نبوده و فقط لازم دانسته شد اندکی توجه کرده شود تا ارتباطات شان را با مردم مسلمان منطقه شرح دهیم، البته گفته ها شکل افسانوی نبوده بلکه تا جائیکه فکر میشود موضوع را به طرف حق میکشانیده و ما موضوع را به تحلیل انداخته و از آن نتایج بالا را بدست آوردیم و شاید خود جناب استاد ناشناس مؤثق تر ویا بهتر از این گفته ها مواردی داشته باشند، نوشته بالا تا حدی شکل غالبی دارد اگر در تحلیل های این نگارنده اشتباهات باشد از حضور حضرت استاد ناشناس قلباً معذرت میخواهم.



داستان جناب گلستانی و اعظم سیستانی:

میگویند:

علم اگر در سر زند ماری بود

علم اگر در دل زند کاری بود

بزرگترین فجایعی که در مملکت یا کشور عزیز ما رخ داده است و رخ میدهد از دست نابکارانی میباشد که علم شان بر سر زده است، یا بعبارة دیگر علمای بی عمل، بی باک و بی ماهیت اند.

در یکی از مصاحبه های رادیویی که از سویدن نشر میشد آقای دادفر سپنتا و شخصی بنام روستار تره کی و نگارنده این سطور مصاحبه و تبادل افکار داشتیم، اتفاقاً وقتی که نام من ذکر گردید روستار تره کی گفت: «خواین ها ستمی ها میباشند» اولین عکس العمل من که قلب من گواهی میداد این بود که در دل بگویم که اینک او را میگویند عالم و دانشمند و باز گفتند که وی استاد پوهنتون میباشد، وای بر این قسم استاد پوهنتون بی ماهیت. صدقه نام استادی شوند مردمیکه اینقدر متعصب باشند که نادانسته حمله میکنند و این قسم مردمها مردم عوام بیچاره را تعصب یاد میدهند و در میان مردم تفرقه اندازی مینمایند.

این شخص را قطعاً نمی شناسم و خوب بود که نشناخته بودم، اولتر از همه این شخص به سویه استاد پوهنتون نمیدانست که «ده کجاست و درخت ها کجاست» آنقدر این کلمه زشت و فاقد معنی در نزد من بی اهمیت گشت که برایش جواب ندهم، گفته اند: «جواب جاهلان باشد خموشی» من به هیچصورت ستمی نبودم و باز موضوع چیز دیگری بود، البته جناب محمد طاهر بدخشی را بخوبی می



شناختم چونکه هردو بدخشانی میباشیم او یک عالم متبحر و ادیب بلند پایه بود، در تاریخ زنده گانیش از پشتو ویا از پشتون ها بد نگفته است، او میخواست که در افغانسان یک حکومت عادل بیاید تا همه ملیت ها را مساوی بشمارد، مطابق آیه متبرکه الهی (ان اکرمکم عندالله اتقیکم)، در طول تاریخ حیات خود به هیچ حزبی داخل نشده بودم و هنوز هم بی علاقه میباشم، آقای روستار تره کی باید میدانست که این نگارنده در تاریخ زبان پشتو اولین شخصی میباشم که کتابی را در باره «د پشتو امثال او حکم» تألیف کرده ام که نه در آنطرف سرحد پشتون ها مثل من کار کرده اند و نه پشتون های اینطرف ده سال زحمت کشیده ام که آن مجموعه امثال را در حدود چهار هزار مثل گردآوری نمایم و تا کنون سه بار در کابل بچاپ رسیده است، گفته اند:

خوش بود تا محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

ناگفته نماند که این خدمت فرهنگی را بخاطر آقای تره کی نکرده ام که از من او و پشتون های متعصب خوش شوند ویا خوش خدمتی تصور کنند، بلکه این خدمت من برای هموطنان پشتون بی تعصب و معصوم میباشد، من همچنان در زبانهای فارسی، تورکی، بلوچی و نورستانی هم کارهای زیاد انجام داده ام و آن هم خدمت بخاطر غنای فرهنگی وطن مان افغانستان بوده است.

هنگام جمع آوری و کار من در پشتو امثال پوهاند داکتر سید بهاءالدین مجروح، استاد صدیق روهی، استاد الهام، استاد نصرالله جان سوېمن، سیدا گل غریب یار و دیگران همکاری های بیدریغ کردند و چاپ اول آن کتاب بخاطر



انکشاف زبان پشتو بود. در سیمینار مربوطهٔ اکادمی علوم توزیع گردیده بود و کار روستار تره کی را میگویند «بی خریطه فیر کردن» و شخصیکه میخواهد غیر پشتون ها را به هر شکلی که باشد بد بگوید تا خبث باطنش را پاک تصور نماید، من کتاب ومقالات دربارهٔ چون استاد حبیبی پشتون و پشتون های هنرمند و عالم نوشته و بطبع رسانیده ام.

و دیگر کسی را بنام خلیل الله هاشمیان میگفتند که وی برادرزادهٔ سید شریف جلاد و حاضر باش و ضابط امر نادرشاه خان بود، سید شریف اصلاً از مردم چترال است کسی چه میداند که از جواسیس وقت انگلیس ها و بصورت فرمایشی به نزد نادر خان استخدام شده باشد، زیرا سخت دلی و بی رحمی وی در برابر وطن پرستان دانشی و سیاسی و فرهنگی مثل شاه محمد ولیخان دروازی و دیگر مبارز مردان نستوه کشور این امر را به اثبات میگردد و این کسی است که ریسمان دار را بگردن شاه محمد ولیخان دروازی می اندازد و با بی رحمی تمام آنرا کش میکند، این هاشمیان را با اعظم سیستانی یکعده دانشمندان از شمار نویسندگان بی حیا می شناختند، بیاد می آید که شخصی محترمی بنام زین العابدین عثمانی از قارهٔ اروپا به جریدهٔ مشهور امید نامه یی فرستاده و در آن نوشته بود که خلیل الله هاشمیان از همان شارلتان های تفرقه انداز و شخص فاقد حیا میباشد، وی دربارهٔ هاشمیان واقعاً راست میگفت.

ما دو نفر برادرخوانده ها و دوستان بعد از فراغت از فاکولته میخواستیم اپارتمانی را در کنار مکتب دارالمعلمین بکرائیه بگیریم، دوست من از وردک بود هر دو در کنار سرای غزنی یک اپارتمان خوبی را دریافتیم که مالک وی از



تجارهای وردک بود، قیمت کرائیه ماهوار را برای ما والله اعلم مبلغ دوازده صد گفت و ما تا آن وقت صاحب معاش نشده بودیم، گفتیم که نی برای ما قیمت است و نمیخواهیم، هنوز به بیرون نبرامده بودیم که خلیل الله هاشمیان را با یک شخص دیگر دیدیم که آنان بغرض کرائیه گرفتن آن اپارتمان آمدند، ما هم چند دقیقه بی گفت و شنود ایشان را گوش گرفتیم، هاشمیان برایش به بسیار غرور و آمرانه گفت که «ته د کوم خای یی»، او بیچاره گفت «د وردک یمه»، هاشمیان نیمه پشتو و نیمه فارسی برایش گفت که «دیر شه» خوب است که تو وردکی هستی فقط سه روز میشود که مرا وزارت داخله منحیث والی وردک و میدان مقرر کرده است و هنوز نامم اعلان نشده و آن مالک وردکی بسیار پریشان و وارخطا شد، هاشمیان گفت کرائیه اپارتمان چند است، مالک بسیار عاجزانه گفت فرق نمیکند، هرچه که شما لازم میدانید و کرائیه اصلی دوازده صد افغانی میباشد، هاشمیان گفت ششصد افغانی بس است و اپارتمان تو آنقدر خوب نیست، شاید چند وقت بعد از اینجا اولادها خواهند برآمد، آن بیچاره به بسیار عاجزی و مأیوسیت گفت: «خوب است صاحب».

درحالیکه چند روز بعد هاشمیان را در دهلیز فاکولته ادبیات دیدم گفت اسیستانت مقرر شده است، وی حقیقتاً مرد بی حیا و خیانت کار بود. این هاشمیان وقتی در یونیورسیتی اندیانا چندین کتاب فارسی را از طبقه نهم دزدی کرده میخواست فرار کند که کتابدارها خبردار شده دستگیر مینمایند، وی گفته است که فیلسوف میباشد و در کدام فکر غرق بوده و نافهمیده کتابها را با خود کشیده است، هاشمیان روزی در یکی از مصاحبه هایش در کالیفورنیا در جواب سوالی



که امیر خسرو و ناصر خسرو کیستند؟ و این است جواب او که در فاکولته ادبیات استاد بود، گفته است که بعضی ها میگویند که هردو یکنفر میباشد. در حالیکه فرق شان از زمین تا آسمان است، ناصر خسرو در قبادیان بلخ تولد شده و تاجیک - اسمعیلیه و صاحب لقب حجت خراسان و امیر خسرو تورک زبان سنی در هند تولد شده است، اولی بدوره سلجوقیان و دومی بدوره خلج های هند حیات بسر میبردند، قبر ناصر خسرو در یمگان بدخشان و قبر امیر خسرو در دهلی هندوستان، با این همه صفات آن شخص بی حیا استاد ناشناس را کمونست خطاب مینمود در حالیکه برادرش حیدر مسعود عضو کمیته مرکزی کمونست ها بود.

دلیل مثال آوردن دو نفر فوق الذکر آن بود که اعظم سیستانی را که با آنان در فکر و چالاکي های بی مورد مشابهت دارد و کارهای پشتونیزم بودن خود را مخصوصاً از روستار تره کی شاید تقلید نماید و شاید به خاطریکه اصلیت پشتونی ندارد، پشتون های دیگر را خوش بسازد چند قدم فراتر از اصل پشتون های متعصب و یا اصیل میگذارد تا بتواند و بفهماند که او نیز از جمع آنان میباشد، اولتر از همه بوقت مصاحبه وقتیکه آواز روستار تره کی ناجوان را شنیدم وی اکسنت پشتونی داشت ولی اعظم سیستانی اکسنت فارسی مردم نیمروز و هرات و فراهی داشت نه پشتو، بگفته سعدی علیه الرحمه:

بهر رنگی که خواهی جامه میپوش

من از طرز خرامت میشناسم



دلیل تبصره دربارهٔ اعظم سیستانی درین رساله اینست که اولاً کسی را که دربارهٔ موسیقی نمیداند و حتی لذت نمی برد چه ضرورت بود وی را در قطار هنرمندان مسلکی و هنرشناسان و زیبایی شناسان در کتاب استاد ناشناس بیاورند.

دیگر اینکه نوشتهٔ دو نفر شخصیت ها گوربز و نوری مرا وادار ساخت تا بطرفداری هر دو فقط در بارهٔ اعظم سیستانی نه در گفتارهای دیگرشان کلماتی چندی را بنویسم، چونکه این نگارنده با اعظم سیستانی سابقهٔ هم مکتبی داشتم و این را فکر میکردم که کسانی که از اطراف می آیند و در یک لیلیه در کابل حیات بسر می برند چون برادران می باشند نه بیگانگان.

راقم این سطور و آقای سیستانی از زمان متعلمی در مکتب متوسطهٔ ابن سینا و بعداً دارالمعلمین کابل باهم می شناختیم ولی تماس مستقیم نداشتیم چون محیط لیلیه بود همه با هم میشناختیم طوریکه گفته آمد چون حیات مشترک داشتیم احساس میکردیم که برادران یک خانه هستیم.

من عادت دارم که در طول عمر هر کسی را که شناخته ام هرگز با هیچ یک بی وفایی نکرده، دایم بفکر آنان میباشم و دعا مینمایم که خداوند به ایشان یک عمر خوب و با شرافت عنایت فرماید، چنانچه که تلفون آقای سیستانی را یافتم و از احوال او خبر گرفتم و او هم مرا بیاد آورد و چند کلمه بی را در تبادل گذاشتیم.

مدت ها سپری شد سالها پی هم گذشت، کابینه ها یکی پی هم آمد و رفت، قرعهٔ فال بنام حامد کرزی زده شد و مقام ریاست جمهوری را بدست آورد، یکی از دوستان و عزیزانیکه اصلاً از وردک است و با من در پاکستان دوست



شده بود چونکه در پاکستان خبر شده بود که من از طریق یک پروفیسور متقاعد کشمیری بنام احمد دانی مفکوره فدرالیزم را در پاکستان بالا کردم و نوشتن یک مهاجر افغانی درباره حکومت آینده افغانستان در پاکستان خطر جانی داشت، بخاطریکه یکتعداد مهاجرین و حتی پاکستانیها نمیخواستند افغانستان دارای یک رژیم مترقی باشد.

از قضا آن دوست گرامی ام جناب روشن وردک از امریکا برایم در ایالت اندیانا تیلفون نمود که اگر بتوانم یک مقاله معلوماتی در خصوص فدرالیزم در افغانستان بنویسم و برایش بفرستم تا با دوستان امریکایی خود در آن باره که امکان پیاده کردن فدرالیزم در افغانستان است و یا نیست باندیشند و یا هرچه که در دل دارند، بنده مقاله را نوشته و برایش فرستادم.

چندی بعد در یونیورسٹی پرستون، مرا در یک سیمینار دعوت کردند تا درباره فدرالیزم در افغانستان مذاکره ها و تبصره ها نمایم، رئیس آن سیمینار بنام «ولف گنگ» که اصلاً اروپایی بود و اعضای سیمینار یکنفر امریکایی چارلی سنتوز و افغانها جناب داکتر عبدالواحد سرابی، هلال الدین هلال و چند نفر دیگر که جمله هفت نفر بودیم و سعی کرده بودند که از هر ملیت یک-یک شخص در آن اشتراک کنند. بعد از ختم سیمینار مقاله یی را که بدوست گرامی ام وردک صاحب فرستاده بودم آنرا بزرگ ساخته، اندکی مفصل تر به جریده «امید» فرستادم تا مردم افغانستان متوجه شوند که اگر در حکومت مرکزی در طول تاریخ چیزی بنفع مردم افغانستان تمام نشده است، اینست نظام دیگری که به اسلام هم قرابت دارد و علمای اسلام آنرا رد نمیکنند، متوجه گردند.



این مقاله، مقاله نبود بلکه قیامت آورد، ده ها مقاله خاصاً از برادران پشتون بر علیه من نوشته شد، یکنفر از وردک بنام حبیب مایار که نمیدانم خودش مقاله مطولی را بر علیه من و افکار من نوشته ویا کسی دیگری چونکه گفتند وی سواد بلند ندارد، ولی بسیار علاقمند به ملکی و اربابی دارد، بهر رنگی که بود مقاله خود را در تمام سفارت خانه ها برده بود که افغانستان باید فدرالی نشود و از آن جمله به افغانستان سفر کرده و مقاله خویش را به اعضای شورا برده و توزیع نموده بود. در میان مقالاتیکه بر ضد من نوشته شده بود دو نفر آن فارسی زبان بودند که یکی از ایشان گفته بود که در حکومت فدرالی تاجیک ها منفعت خود را از دست میدهند، باور بکنید در همین حال پریشان در همین دوره هجرت که خنده برایم هرگز نمی آمد در آن جواب در خنده شدم، چونکه نمیدانستم تاجیک ها چه داشتند که آنرا از دست بدهند، البته تاجیک ها یکی از عزیزترین اقوام افغانستان میباشند و مثل دیگران محرومیت کشیده اند فکر میکنم که آن شخص تنها میخواست در جمله مخالفین بیاید و بس. انعکاسات زیاد بود، یکی از اعضای شورا بگفته حبیب مایار شعری را بر علیه من سروده بود، ولی تأیید کننده گان مقاله فدرالیزم زیاد بودند و مقاله من به هزاران کاپی در کابل و خصوصاً صفحات شمال توزیع گردید، از این تیر میشویم. گفته آقای سیستانی را بشنوید:

میگویند «نوکر نو آهو را بدو بگیرد» از هر گوشه دنیا مقالات بر علیه مفکوره فدرالیزم بلند شد و طوریکه گفته آمد برادران پشتون در نوشتن خلاف فدرالیزم دست زیاد داشتند درین جمله آقای سیستانی ب فکر اندر شده بود که چطور او



بتواند در جمع پشتون ها خود را جا بدهد و یا بعضی خواننده گان پشتون را متوجه خود سازد که او هم در جمع ایشان میباشد.

آقای سیستانی برای اینکه خود را مشخص تر و صاحب اصلی افغانستانی بودن و پشتون بودنش را ثابت نماید گفته بود که من یک شخص مجهول الهویه گویا اینکه من شهرانی خارجی میباشم و اینک نامردی و نادانی و ابن الوقتی وی را خود بخود ثابت می سازد و بگفته حافظ: «تا سیاه روی شود هر که در او غش باشد» هفتاد و هفت نسل من از افغانستان و صاحب شجره اصلی میباشم.

اکنون در کتابیکه درباره من دوستان نوشته اند و کتابیکه یک عزیز نهایت مهربان از قوم احمدزی (جناب استاد مرتضی پردیس) در چهارصد صفحه نوشته و در کابل بچاپ رسیده است در جلد دوم آن آمده که در قریه شهران مرکز اولسوالی خاش بدخشان که جای تولد من میباشد تا پنجمصد سال شجره ام با نام اجداد من نوشته شده و در کتاب جناب استاد پردیس تمام خدمات فرهنگی ام را در وطن عزیز افغانستان شرح و بسط داده، تعداد کتب تألیفی ام را که به هشتاد جلد میرسد با صدها مقاله تحریری در خصوص هنر، تاریخ، و فرهنگ نوشته ام یادآوری نموده و در کابل بطبع رسانیده است.

با آن هم آقای سیستانی شش ساله شناسایی مکتب را نادیده گرفته و از خدمات من چشم پوشیده و بخاطر اینکه گفته آمد «نوکر نو آهو را گیرد بدو» یک نوکر خوب باشد و خود را صبغه پشتونیت بدهد در حالیکه صد در صد خون پشتونی ندارد و مرا مجهول الهویه گفت و مطابق برادران پشتون که خلاف



پیاده شدن نظام فدرالی بودند دیگر منطق و دلیل نیافته، این جمله مفسدانه را اظهار کرده که خود را در جمع آنان جا بدهد.

اتفاقاً در آن روزها آقای دستگیر پنجشیری که وقتی وزیر دست چپی ها بود به آقای سیستانی در یکی از نشریه ها نوشته بود که شهرانی از افغانستان بوده و مقالات زیاد در انکشاف فرهنگ افغانستان دارد، بنابر همین حق گویی آقای دستگیر پنجشیری که هرگز باهم ندیده و دست ها را فشار نداده ایم در کتاب «راهنمای پنجشیر» او یک رساله بنام «پنجشیرنامه» نوشتم که در کابل درین نزدیکی به نشر رسید.

من میدانم که آقای سیستانی پشتون نیست و در خانه هم پشتو سخن نمیگوید و از سیستان است و سیستان جایی است که در تاریخ آنرا بین سرحد توران و ایران آورده اند و آقای سیستانی بگمان غالب از همان قوم سجستانی یا سگستانی میباشد که در تاریخ دیرین تورکان از جمله سکها و یا ساقه ها بشمار می آید، معلومات داده شده است که یکعده سیستانی ها از آن گروه میباشند، مردم شریف هزاره و تعدادی از تورکان از آن جمله محسوب میگردند و چون آقای سیستانی با داشتن فرهنگ انفعالی و تابعیتی از گذشته پر افتخار اجدادی خود خجالت کشیده است چونکه آنان اکنون بر سر اقتدار نیستند و یا اینکه معلوماتی ندارد بناً خود را نوکر دانسته بخاطر خوش خدمتی به یکعده متعصب بر من ناسزا گفته است و طبعاً بدتر از آن کلمه، کلمه دیگر یافت نمیشود که به یک افغانستانی اصیل اینطور بگوید و این بزرگترین تهمت ناروا و مفسدانه میباشد که آقای سیستانی از روی خاصیت ناجوانمردی و خفت طبع نوشته است.



آقای سیستانی باید بداند که خودش پشتون ساختگی و خود بافته است و به پشتو که بگفته خودش از جمع پشتون هاست نمیتواند برابر من به پشتو سخن بگوید و یا بنویسد چونکه نوشته های من هم اکنون بارها در کابل بزبان پشتو به نشر رسیده است و کسی چه میداند که آقای سیستانی شاید خودش مجهول الهویه باشد چونکه اگر بازهم پشتون باشد خاصیت پشتونی در او سراغ نمیگردد. کسیکه به پشتون بودن خود مینازد و اگر حقیقتاً پشتون ها را با زبان پشتو دوست دارد باید به پشتون های صحراهای سوزان چخانسون و دیراود و فراه که لحاف آنان آسمان و دوشک شان زمین خاره است و مار و گژدم و حشرات مضره در کنارشان قرار دارد و صدها طفل شان از گرسنگی و فقر بدون دوا میمیرند بنام آنان باید بنازد نه آنانیکه بر سر قدرت نشسته اند و خودرا پشتون میگیرند ولی هیچ خاصیت پشتونیت ندارند، آیا میشود که بخاطر آنان یک شخص ضعیف النفس ملیت خود را تغیر دهد و بنام ایشان که پشتون ها صاحب قدرت میباشند خود را پشتون بداند؟ هرگز کسیکه واقعاً انسان با شخصیت و مسلمان و افغان است آن کار را نخواهد کرد ما ملیون ها پشتون در افغانستان داریم که بدوستی پایداری دارند، اعتماد به نفس، وفاداری، مهمان نوازی و مردانگی از نشانه های بارز آنان است، در اطراف خوست بروید پشتون ها در وحشت حیات بسر میبرند، بروید در گوشه های کنر و بروید در شینوار که در طول تاریخ صاحب یک لقمه نان جوین نبودند. در نقاط دور منطقه الیشنگ و الینگار، مردم غذای خوردن را ندارند، در سرحدات قندهار بروید که مردم



ژولیده و دربدر چه حال دارند در حالیکه اینک بیش از دوصد سال میشود که مردم قندهار حکومت را بدست دارند.

باید دانست آن پشتون های بر سر قدرت خاصیت پشتونی ندارند و پشتونهای اصلی و بیچاره های که ذکر شدند درباره شان گفته ها آمد و آنان پشتون های اصیل و بومی میباشند که بیک لقمه نان جوین ویا جواری زنده گی مینمایند و آله دست بیگانه گان نشده اند.

این سیستانی بر سر کسانی مینازد که بر سر اقتدار میباشند و خود را پشتون می دانند، بناً با تملق زیاد خودرا به ملیت پشتون چسپانده منسوب میسازد که با سنجاق کردن خود به پشتون ها نمیشود پشتون شد و فریاد بر میدارد که ای پشتون ها مرا هم در جمع خود تان بگیریید که من هم پشتون میباشم ولی نجوای دلش به آن توافق ندارد.

زمانیکه سیستانی مرا مجهول الهویه خطاب کرد بعد از آن دانستم که آن بیچاره کدام عقده بزرگ بخاطر اینکه پشتون شناخته شود دارد باری یک مقاله اش را خواندم در آن ذکر کرده بود که «طفل پشتون متضرر میشود» این جناب نمیدانست که طفل تورک، تاجیک، هزاره، بلوچ، نورستانی، پشه پی و ده ها ملیت دیگر نیز در افغانستان حیات بسر میبرند ولی چه سود که این آقا از روی بیچاره گی و ضعف اعصاب و تقلید از شخصیت های دیگران فقط بخاطر هویت دادن خود این حرف های نامعقول، خلاف انسانیت و خلاف پشتونیت را مینویسد.

گفتیم که اگر پشتون های بیسواد یا با سواد مثل روستار تره کی و بعضی های دیگر اگر تعصبی دارند گرچه تعصب تا ابد مردود و بد میباشد بآنها آنان تا حدی که راه خود را گم نکرده اند ولی سیستانی پا را از گلیم بیرون کرده سخن



های میگوید که اصلاً در نهایت درجه زیر احساسات آمده و خارج کنترل فکری چیزهای مینویسد که یک طفل بی معلومات آنطور نمی نویسد. خوشحال استاد با احساس جناب ناشناس که از تعصب نفرت دارد.

بگفته جناب آقای گوربز این علامه، فیلسوف، پروفسور و داکتر جعلی و تقلبی در مسلک تاریخ، باری درباره شاه محمد ولیخان دروازی بد گفته بود چونکه وی تاجیک بود این عالم ساختگی با همه خفت عقل که در تاریخ پروفسور است نخوانده بود که وی نه ماه وکیل السلطنت شاه امان الله بود و او بود که بار اول بعد از چهل و چند سال زیر دستی افغانستان بدست انگلیس ها آزادی افغانستان را در تمام جهان با سرافرازی و غرور مشروع و سربلندی تمام به گوش های جهانیان شنواید و افغانستان را به جهان شناسایی داد و آزاده و مردانه و کامیابانه به افغانستان برگشت.

اصلاً فقط آرزویش آن بود که محمد ولیخان دروازی که تاجیک است و پشتون نیست نزد پشتون ها یک کریدت بگیرد که پشتون متعصب است و او را پشتون ها بحیث مزدور بپذیرند.

در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» که به همت جناب دانشمند داکتر سیاه سنگ تکمیل یافته عنوانی را دیدم که بقلم محترم جناب قاری گوربز خان عطا خیل زیر عنوان «ته ماته ماما ووایه، زه آکا وایم» یعنی تو مرا آقا بگو من ترا ارباب علی، تحریر یافته بود.

باید بگویم که هر آنچه در باره شهرت طلبی های سیستمی فرموده قابل تأیید میباشد و چون خود جناب گوربز عطاخیل پشتون میباشد از آن سبب پشتون ها



را با سجایای شان بخوبی می شناسد و میداند که سیستانی به پشتون ها ماندی ندارد و خاصیت پشتونی ندارد.

در تاریخ حیات خود یک بار با جناب ولی احمد نوری تیلیفونی صحبت کرده ام، وی نویسنده خوب میباشد و آنچه را که در خصوص اعظم سیستانی که از زبان جناب گلستانی آورده و نوری آنرا تأیید نکرده است حق جانب آقای محترم نوری میباشد چونکه اولاً باید گفت که اعظم سیستانی بموسیقی وارد نیست و نمیتوانسته در خصوص هنر استاد ناشناس چیزی بنویسد، بعداً بخاطر اینکه از جمله نویسندگان عقب نماند بیک کاری دست زده است که ابتکار خودش نیست.

جناب قاری صاحب گوربز خان عطاخیل کنایتاً از روی خود ستایی و شهرت طلبی های سیستانی وی را چنین تشخیص داده اند: «حضرت استاد علامه دهر پروفیسور کانید اکادمیسن پوهاند دکتور محمد اعظم سیستانی» یعنی گویا اینکه در همین مدت زیاد کارش حتی نتوانسته لقب «اکادمیسن» را کمایی کند. گذشته از همه لقب اکادمیسن تقلید از کشور روسیه است.

سیستانی باید بداند که موسیقی جهانی دارد نه تنها هنر شایسته جهان است بلکه آنرا علم ریاضی نیز گفته اند و آن مطالعه کار دارد، تحقیق کار دارد، احساس کار دارد، مغز و تفکر ضرورت دارد، موسیقی مزاح و شوخی نیست اکثر علمای شرق و غرب به این مسلک شریف و مهم علاقمند بودند و هستند، ابو نصر فارابی معلم ثانی کتاب الموسیقی الکبیر را نوشته، امیر خسرو بلخی ثم دهلوی نابغه این مسلک نوشته ها، نوایشن ها و ترانه ها دارد، حضرت خاتم الشعرا جامی



کتابی را دربارهٔ موسیقی تحریر کرده، طریقه های مولویه و چشتیه و صدها حلقات صوفیانه جهان مخصوصاً جهان اسلام راه رسیدن به خداوند را موسیقی میدانند. آدم الشعرا رودکی سمرقندی علاوه از اینکه شاعر بزرگ دربار آل سامان بود از موسیقی نوازان شهیر آن دور بشمار می آید و داستان او را بخاطر سرایش «بوی جوی مولیان آید همی» در پرده های ساز همه بخاطر دارند. فرخی سیستانی شاعر دربار سلطان محمود غزنوی خودش علاوه از شعر سرایی چنگ نواز بلند آوازه وقت بود، صلابت و روانی و سچه گی شعر فرخی سیستانی خود حکایت از موزیکال بودن آن مینماید حتی شعریکه بخاطر وفات محمود بزرگ سروده از همین ویژه گی برخوردار است:

شهر غزنین نه همانیست که من دیدم پار
چه فتاد است که امسال دگرگون شده کار

شیخ صلاح الدین زرکوب جانشین حضرت مولای روم وصیت کرده بود که عزاداری او را با ساز و رقص بخاک بسپارند:

شیخ فرمود در جنازهٔ من
دهل آرید و کوس با دف و چنگ
سوی گورم برید رقص کنان
خوش و شادان و مست و دست افشان



شادروان پوهاند محمد رحیم الهام دوست جنت مکان این نگارنده چنین سروده است:

مرا روزی که جان از تن برآید
ز برگ گل کفن دوزید بر من
به اشک عاشقانم تن بشوید
پای گل مرا سازید مدفن

که تا بر قبر من بلبل بخواند
بیالای سرم سروی نشانید
که قمری بر فرازش لانه سازد
پای قبر من مطرب گمارید
که ساز غم بخورسندی نوازد
شود کز دل غم دیرین برآید

و این مطالب بالا که مقام عالی و کیفی موسیقی را میرساند با مطالب دیگر در دو کتاب که از جانب این نگارنده بنامهای «چلچراغی در شبستان عرفان» و «عارفان و سالکان» تألیف شده است و هر دو در کابل بطبع رسیده است بخوبی توضیح شده است.

به هیچ وجه و هیچ حالت داستان اعظم سیستانی یا بگفته قاری صاحب گوربز نابغه زمان را درست نمیدانیم. دلایل اول اینکه از زبان دیگری دلیل آورده و دیگر معلوم است که خودش بمعنی موسیقی چندان نمیدانسته و از زیبایی شناسی



محروم بوده و قدرت قضاوت نداشته و خودش نمیتوانسته اظهار بدارد و دانستن علم الحان به هر کس به آسانی میسر نمیشود.

آخر موسیقی مسلک سطحی نیست، همچنان موسیقی یا علم الحان آسان نمیباشد که هر کسی بتواند بمعنی آن پی ببرد، چونکه موسیقی همانطوریکه از زبان بالا میشود در دل جا میگیرد، موسیقی نوازان واقعی اکثراً الهامات خود را از عالم بالا بدست می آورند، بسی هنرمندان پیش از اینکه بخواندن آغاز نمایند طهارت میکنند و با وضو در مقابل هارمونی قرار میگیرند و گاهی هم بخاطر قدسیت موضوع دو گانه را بدرگاه یگانه به ادا میگیرند و مثال زنده ما ارواح شاد استاد نتو میباشد که بدون داشتن وضو در کنار آرمونی نمی نشست.

در سطور دیگر این رساله گفته آمد که بگفته دو نابغه بزرگ عالم شرق امیر خسرو دهلوی و مولای روم «نفس در قالم انسان نمیرفت» به اثر صدای دل انگیز و با کیفیت موسیقی به بدن خاکی داخل گردید.

اگر سیستانی به موسیقی میدانست، پی میبرد و یا لذت میبرد میتوانست یگان مصرع از خواندن های استاد ناشناس را با تأثیراتی از خواندن او که بر دل و دماغ او اثر کرده بود بقلم خود مینوشت.

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است

رفتن پبای مردی همسایه در بهشت

آفرین ها باد به آقای ولی احمد نوری و محترم قاری گوربیز که موضوع ضعف اعظم سیستانی را با آوردن داستان که خودش ندیده متوجه گردیدند و



واقعاً گفتار هر دو قابل تأیید می‌باشد. و شاید اگر استاد ناشناس وی را به زشتی جواب داده باشد، تعبیر ما چنین است که آن شخص عذر معقول استاد را ندانسته و فشار نابجا آورده و ناگزیر استاد در را برویش بسته باشد و این حق مشروع استاد ناشناس می‌باشد و تاجائیکه فهمیده میشود استاد ناشناس با فامیل های سرشناس و بر سر اقتدار محمد زایی ها سر سازش و میانه خوب نداشته است.

موضوع پته خزانہ:

کتاب جناب داکتر سیاه سنگ شهرت اصلیش را بخاطر سه یا چهار صفحه که در باره تاریخ ادبیات پشتو گفته ها دارد بدست آورده است تمام آوازه که در حلقات افغانها صورت گرفته فقط خالص بخاطر قدامت پشتو و ادبیات سابقه آن بود.

بعد از بدست آوردن کتاب چیزیکه مرا وادار به نوشتن این رساله ساخت موضوع هنر جناب استاد ناشناس است، واقعاً او هنرمند است و هنرمندی می‌باشد که فخر مردم افغانستان و مردم منطقه بحساب می آید و گفته شد که هنرش خدا داد است و کلینر موتر حامل شان جانب هند شاید خود قلندری دوران باشد که بخاطر بجوش آوردن ناشناس در موسیقی بگونه کلینر خود را به آقای ناشناس نشان داد و آوازش را بگوشش رسانیده باشد.

مشکل «پته خزانہ» سالها پیش حل شده بود، پشتو به گفته شیر محمد خان گنداپوری ابراهیم زای در زمره زبان های دیگر قرار دارد و گفته آقای ابراهیم زای معقول و درست است چونکه بدان زبان کتاب نوشته میشود، شعر سروده



میشود، لندی های وی با کیفیت ترین سروده های مییاشد که نزاکت های ادبی در آن بی نهایت گیرا و دلرباست.

اینکه این زبان بسیار شیوا و خوب در نوشتن تاریخ طولانی ندارد و نداشتن تاریخ طولانی در زبان مذکور بصورت کتبی از مقام و موقف پشتو نمیکاهد محرز است که در ساحة افغانستان زبان فارسی بسیار پیشرفت کرده و تقریباً چند سده زبان مردمان منطقه ما بود از اینکه چرا فارسی بدان حال رسید و از هند تا استانبول منحصث زبان رسمی شناخته شد، طرفدارانی داشت که با وجودیکه زبان مادری و فامیلی شان تورکی بود ولی چون زبان دینی شان پس از زبان عربی به شمار میرفت در آن تا جائیکه توانستند آنرا وسعت دادند، این نگارنده اشعار خلفای عثمانی را دیده ام که به زبان فارسی شعر سروده اند، با آنکه تورکی زبان بودند به همین شکل در نیمقاره هند اردو زبانان به این زبان شیرین چون اقبال، واقف وغیره شعرها گفته اند، با تذکر اینکه زعمای فارسی زبان کمتر بودند و یا نبودند.

اما در خصوص زبان بسیار شیوا و با ظرافت پشتو باید گفت در تاریخ عطف توجه بدان نگردید و زعمای پشتون هم در تاریخ بمانند فارسی کمتر بوده و یا نبوده است.

قدامت پشتو زیاد است ولی متون و شواهد و کتب که قدیم باشد در آن دیده نشده است، در تاریخ خلجی ها به اسناد زیاد بر میخوریم، خلج ها که سرسلسله اقوام بزرگ و شریف غلجایی ها را تشکیل میدهند به نسبت قرابت با پشتون ها بمرور ایام پشتو زبان شده اند و این میرساند که پشتو نه تنها قدامت داشته بلکه



زبان شیرینی بوده که اطرافیان خود را بخود جلب نموده است، متوجه باید بود که بنده تنها دربارهٔ زبان پشتو مینویسم و حکام پشتون را هرگز توصیف نکرده ام چونکه همه دیدند که افغانستان را به چه حال آوردند.

از اینکه حکومت افغانستان بدست پشتون ها بود افغانها به این فکر افتیدند که اینک ایرانی ها که قدامت خود را به این و آن شکل وانمود می سازند ماهم کتاب هایی را باید داشته باشیم که در مقابل آنها قرار بدهیم.

از آنست که یکعده پشتو زبانان صاحب قدرت با علمای پشتون چنین فیصله نمودند که باید در مقابل فاشیزم ایرانیان بهر صورتیکه باشد کار را انجام دهیم، نگارندهٔ این سطور این مطالب را در مقالهٔ «دری یا زبان درباریان» نوشته و در آریانای برون مرزی چاپ شده است.

باور این نگارنده نمی آید که استاد عبدالحی حبیبی بخودی خود این کار را کرده باشد، و یکی دو نفر دیگر با او بودند، چون حبیبی از دانشمندان طراز و عالم متبحر بود لذا در هر مجلس او را مقام ریاست میدادند. استاد حبیبی که سابقهٔ سیاسی ضد حکومت افغانستان را داشت ناگزیر به جهت اطمینان حکومت امریه ها را میپذیرفت و اگر نمی پذیرفت محبوس و یا کشته میشد.

در کتاب «استبداد شناسی نادرشاه» جناب استاد نصیر مهرین این دو فرد در صفحهٔ (۴۷) آمده که استاد عبدالحی حبیبی بنابر نفرتی که بر حکومت نادرشاه خان داشته سروده:

از جور دهر دون ستم دیده دون کشم

یارب چه کلفت است که جور دو دون کشم



ویا:

صبا به قهر بگـ و خاندان یحی را
که سر به کوه و بیابان تو داده یی مارا

در کتاب «شرح حال استاد حبیبی» این نگارنده صورت فرار استاد را از پاکستان مفصل نوشته است و او دوباره به هیچصورت نمیتوانست به پاکستان چون سابق فرار کند. و دوستان استاد حبیبی او را وادار کرده بودند که در بازگشت بشکل ظاهری در حکومت آل یحی علاقمندی نشان بدهد.

من فکر میکنم تألیف کتاب «پته خزانه» تحمیلی و مثل پروژه اریایی سازی نعیم خان باشد بدتر از همه اینکه چرا کتاب را بنام «پته خزانه» گذاشتند و این خود یک عمل بسیار خام میباشد چونکه کسیکه آن کتاب را اگر حقیقت داشته باشد نوشته بزیر کدام فشاری قرار نداشته است و باید مرام مشکلات و بسی چیزهایی را از آن دوره می نوشت که ننوشته است. سوال دیگر اینکه بعد از «پته خزانه» تا دوره های خوشحال خان ختک و یا پیشتر از وی کتابهای پشتو در کنار «پته خزانه» هیچ دیده نشده است و اگر «پته خزانه» بدان پختگی که نوشته و یا گردآوری شده چطور میتواند بعد از آن هیچ اثری بدان شیوایی بیان و تحریر نیافته باشد.

شاعر عارف فرموده است:

از آن افیون که ساقی در می افگند
حریفان را نه سر ماند و نه دستار



در کابل بودم از یک دوست گرامی شنیدم که شبی از بزرگان در محفلی همه در کیف شدند در آن حال کیف و نشه آقای استاد حبیب الله تژی، آقای استاد الهام و یکی دیگر از آن ها که اسمش فراموشم شده است که هرسه جوانتر از استاد حبیبی بودند از موضوع «پته خزانه» پرسیدند، استاد فرمود که «هلکه هرخنکه چه ته فکر کوی، هم هاغه تیک وی، نو بس».

نگارنده اکثر کتابهای استاد حبیبی را خوانده ام و وی در پنج زبان وارد و آثار دارد، کتابهایی را که در زبان فارسی تألیف کرده بارها خوانده و تحقیق کرده ام چون استاد دانشمند بود و از علمای متبحر بشمار می آید به احترام یک گروه هموطن چیزهایی را مینویسد اما از اینکه عالم و محقق میباشد در صفحات بعدی با اسناد حقایق را می آورد، مثلاً «لویکان غزنی» که راقم این سطور اولاً از نگاه نقص ادبی عنوان ایراد کرده ام و ثانیاً شخص خود استاد آنانرا در صفحات بعدی نقض نموده و گفته که ایشان اهل سیتی ها و یوچی ها بودند.

این معانی و مفاهیم دیگر را در کتاب تألیفی خودم به عنوان «تاریخچه اقوام در افغانستان» آورده ام. من مکرراً به عرض میرسانم که استاد عبدالحی حبیبی در میان دو سنگ قرار داشت یکی اینکه از حکومت افغانستان ناراض گردید و در پاکستان پناهنده شد، آنان میخواستند او را جاسوس بسازند، استاد از روی غیرت افغانی به ایشان تن در نداد و به بسیار مهارت از طریق سفارت افغانستان واپس بوطن برگشت، دو دیگر اینکه بعد از برگشت به افغانستان ناچار باید با حکومت میساخت.



همینکه در افغانستان تشریف آورد چون دانشمند، محقق و صاحب معلومات زیاد در تاریخ بود دور او را گرفتند و از حبس و زحمات دیگر خلاص کردند و از اینجاست که بر سر او کارهای تحمیلی را انجام دادند حتی او ناگزیر بود تا قصیده یی بنام محمد نادر شاه بسراید چونکه استاد شاعر بلند پایه پشتو و فارسی نیز میباشد.

بنابارها بر او فشارها آورده و جعلیات چون «پته خزان» و مفاهیم دیگر به سرکرده گی وی صورت یافت یکی از کارهای بدی که در کابل صورت یافت کلمه «فارسی» بصورت قطع به «دری» و دیگر کارهای دیگر چون «تورکستان»، «صفحات شمال» همچنان لغت سازی ها و غیره زیاد گردید.

طوریکه ذکر گردید با آنکه افغانها به جهت خیزهای بیجای ایرانیان و فاشیزم به جان آمده و بسیار ناقرار شده بودند، به زبانهای دیگر توجه نکردند و حتی زبان بسیار غنی تورکی را قاطعانه رسمی نکردند، مگر متوجه باید بود که مفکوره قوم و قوم بازی و تفوق طلبی از زمان امیر عبدالرحمن خان بلند آوازه شده بود و هزاران هراتی را با تخلص های پوپل و غیره می یافتیم که اصلاً پشتون نبودند و اگر نه همه تبعید میشدند.

گذشته از آن مفکوره پیش برد زبان پشتو و پشتونیزه سازی مردم افغانستان، نظر مرحوم محمود بیک طرزی و شخص شاه امان الله خان است که دولت او و شاه امان الله خان مستعجل گردید.

اصلاً لغتسازی در یک زبان کار مهمی نیست بلکه ضیاع وقت است، لغات مهمان در یک زبان از نعمات خداوندی بشمار می آید و زبان مهماندار را غنی



تر و زیبا تر می سازد، شاید جناب استاد ناشناس که سه زبان اردو، فارسی و پشتو را میداند لغات مشترک را بخوبی میتواند درک کند و یا درک کرده باشد و بگفته من موافق باشند.

چند سال پیش که کتاب «سلطان محمود غزنوی» را می نوشتم یک نوشته دوست ایرانی را بدست آوردم نام وی «غلام علی حداد عادل» بود وی نوشته بود: «به گزارش بی بی سی فارسی اخیراً آقای غلام علی حداد عادل رئیس فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی دولت گفته است که این فرهنگستان اخیراً حاضر است به دولت افغانستان در زمینه تقویت ذخیرهٔ واژه های فارسی درین کشور کمک کند، به قول بی بی سی آقای حداد عادل که در نخستین همایش گفتگوی ایران و افغانستان در تهران صحبت میکرد گفت: فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی در ایران در طول فعالیت خود توانسته است بیش از پنجاه و پنج هزار معادل فارسی را برای لغات خارجی پیدا کند و ما آماده ایم این کلمات را در اختیار دولت افغانستان قرار دهیم تا آموزش زبان فارسی در مدارس این کشور راحت تر شود». (نشریهٔ زن، شماره ۱۵۹، کانادا)

جواب این شخص فقط اینست که بگوئیم عطایتان به لقایتان، جهان در تلاش نزدیکی است و این آقا هنوز میخواهد که فاشیزم هتلری را تعقیب نماید و همه زحمات او در هدر است.

آخر افغانستان و مردم آن از خود تاریخ دارند، فرهنگ دارند و سابقهٔ سیاست داری دارند، مرحوم ملک الشعراء بهار گفته بود که فارسی از افغانستان به ایران رفته است، فردوسی یک فقیر بچهٔ توسی از مشهد بمقام امپراتوری غزنی



افغانستان مراجعه کرد، آنجا هم نان خوردن یافت و هم قریحه شعری وی با لا گرفت، مولانای روم از بلخ، ناصر خسرو از بلخ، امیر خسرو از بلخ، جامی از هرات، صائب و خاقانی و نظامی و استاد معاصر حسین شهریار از تورکی زبانان آذربایجان بگفته دانشمند بزرگوار دکتور محمد امین امینی ایرانی در مجلس وریجنیا که خواجه حافظ عرب و حضرت سعدی از قوم رشت میباشند پس ایران چه سابقه فارسی خواهد داشت و همین اکنون نیم مکمل ایران تورکی زبان و مباقی بلوچ ها، رشتی ها، کردها و اعراب و اقوام دیگر آنجا میباشند که زبان شان فارسی نیست.

این افغانها و تورکان بودند که فارسی را به ایران برده در زمان محمود غزنوی با گماشتن هزاران آموزگار رایج و معمول ساختند، محمود کبیر دربار خود را بزبان فارسی مروج ساخت، سلطان حسین بایقرا هرات را مرکز فارسی ساخت، همایون فرزند بابر شاه متولد کابل شاعر زبان فارسی که نواسه وی جهانگیر فارسی را به اوج اعتلاء رسانید، حضرت بیدل از نوابغ دوره شاه جهان و اورنگزیب لوای فارسی را یکدم در فضای شرق بلند ساخت، پس مردم افغانستان چه احتیاج دارند که لغات نامانوس اصلاحات ایران را به افغانسان قبول نمایند و سر از نو یک فارسی که اصلاً اعتباری و یا ریشه یی ندارد مروج سازند. یک مثال بسیار ساده اینست که ما افغانها کلمه «زبان» را با الف که اصلیت دارد تلفظ میکنیم، ولی در ایران آنرا بگفته مرحوم ظاهر هویدا «زبون» میگویند و ما هرگز آن نوع تلفظها و لغات نو را نخواهیم پذیرفت.



اصلاً تمام ریشه های زبان های جهان از یک منشأ بلند شده است، فلاورثیست ها در زمینه بهتر میدانند، همین پشتو که ما آنرا زبان پسمانده میگوئیم و متون آن را کمتر دیده ایم تخم مرغ را «هگی» میگوید و اینک یکی از بزرگترین زبانهای دنیا که انگلیسی میباشد آنرا «هیگ» پس کی آنرا تثبیت مینماید کدام یک از یکدیگر تقلید کرده باشد.

به هر صورت درباره پشتو و فارسی سخنها گفته آمد، نتیجه اینقدر تلاشها بغرض انکشاف پشتو که مسأله پشتونستان نیز در آن دخیل میباشد و آن را محمد داوود خان بسیار دامن زد، اینک بدرجه یی رسید که نه پشتو چیزی شد و نه فارسی به پیش رفت و تابناکی های تاریخی خود را از دست داد و بالاخره جنگ های خونین افغانها در بین شان همین مشکل بین پشتون ها و غیر پشتون ها میباشد و انتقاداتی را که غیر پشتون ها بمقابل حکومت پشتونی میکنند شاید دلایلی نزدشان موجود باشد، متوجه باید بود برادران گرامی پشتون محترم بوده و بر علیه مردم عادی آنان هیچ کلمه بدی استعمال نخواهد شد.

وظیفه بزرگان و احکام افغانستان بود که این موضوع را نیک می سنجیدند و از اینکه جناب استاد ناشناس آقای حامد کرزی را خوب می شناختند و او را یک افغان وطنخواه گفته اند از نگاه خودشان حق دارند، من هم برایشان احترام دارم ولی در خصوص مفاد جامعه افغانستان باید بکسی لحاظ نگردد. تقرر همین حامد کرزی را به هر شکلی که بوده بحث نمی نمائیم، وقتیکه در مقام قیادت جای گرفت، همه جهانیان به وی پول دادند، اسلحه دادند، عسکر دادند، سازمان های



انکشافی را زنده ساختند و صدها همکاری های که لزوم گفتن را درینجا ندارد برایش بیدریغ انجام دادند.

پولیکه بدوره حکومت وی در افغانستان سرازیر شد کسی اگر آن پول را بروی خاک افغانستان هموار میکرد از اسلام قلعه تا پامیر بدخشان ساحة افغانستان را زیر دالر قرار میداد، همچنان طالب ها را که خاک افغانستان را پر از خون و به امریه پاکستان همه آبدات وطن را از میان برده بودند آن ها را دوباره راه داد، در حالیکه امریکا همه را از خاک افغانستان بیرون نموده بود.

آیا او نمیتوانست اعلام بدارد که مردم افغانستان همه برادر و خواهر و خاک - خاک مقدس افغانستان است و همه پولیکه از بیرون آمده مربوط ملت است و برادران و اقارب من حق تقدم به ساختن شرکت ها و قراردادهای اقتصادی چه در داخل و چه در خارج را ندارند و این همه پول و دارایی میتواند با یک پلان خوب طرح شده به مملکت مان عادلانه بکار گرفته شود، دوست دیرین من جناب جبار ثابت در مصاحبه خود فرمود که حامد کرزی در معاملات نامشروع اقتصادی کاملاً خاموش و بعبارة دیگر قبول دار بود.

جناب حامد کرزی بزرگترین مسؤل فجایع در افغانستان میباشد، او میتواند ساختار سیاسی افغانسان را بشکل سیستم مترقی چون فدرالیسم پارلمانی ویا به هر شکلی که باشد تبدیل نماید ولی گفت اگر افغانسان را فدرالی بسازند او استعفا خواهد نمود، وی نمیدانست که رئیس جمهور است و منظورش از امریکایی ها بود که او را رئیس جمهور مقرر نموده بودند، گویا اینکه ای امریکایی هاییکه مرا رئیس جمهور ساخته اید، اگر فدرالیسم را در افغانستان بیاورید من استعفا میکنم.



اگر آقای حامد کرزی یک رژیم مترقی و غیر مرکزی را در افغانستان می آورد، یقین کامل داشتم که مردم حق شناس افغانستان تا زمانیکه وی زنده بود منحیث بزرگترین رهبر تاریخ افغانستان در رأس مملکت قرار میدادند و رهبریت را حق مشروع وی می دانستند.

آقای استاد ناشناس در گفتار خود از هالند و هندوستان سخن ها گفته بود و فرموده که آن ممالک با داشتن زبانهای مختلف و ملیت های متنوع با یکدیگر حیات بسر میبرند، ولی توانستند اتفاق و اتحاد بیاورند، چونکه مدیریت قوی و دلسوز داشتند، آقای حامد کرزی چه قوماندانان بزرگ و وطندوست نبود که ترور نکرده باشد بشمول آقای ربانی و دیگر مدافعین وطندوست که هریک در مقابل بیگانگان بمانند شیر غران دفاع کردند و بالاخره از دست هموطن و رهبرشان بگفته استاد ناشناس وطندوست کشته شدند. آقای حامد کرزی دو یا سه مواد قانون اساسی را به صلاحیت خود بنفع خود تغییر داد. بنده قوماندان احمد خان سمنگانی را بسیار خوب می شناختم، وی از شخصیت های بیطرف و افغانستان دوست بود که گناهی نداشت و دشمن سرسخت روسها بود که حکومت کرزی به توسط طالب ها ویرا از میان برداشت و ترور کرد.

آیا آقای حامد کرزی نمیتوانست که قضیه پشتونستان و پاکستان را به کمک ممالک دوست در رأس امریکا حل کند و آیا او نمیتوانست با قوه بزرگی که امریکا و دیگر جهانیان برایش فرستاده بودند موضوع طالب، تفاوت های پشتون و غیر پشتون و غیره مشکلات را حل کند، بلی وی کاملاً درین قسمت قدرت داشت، برای اینکه نتوانست به مردم و حکومت افغانستان تحت فرمانروایی



امریکا چیزی بکند. بالاخره رجوع بدشمن دیرین مردم ما که روسها باشد نمود، گویا از گرو بودن به امریکایی ها خود را خلاص میکند و دوست روسها میشود، معلوم است که زعمای وطن ما در حکومتداری استعداد ندارند، دلیل ناکامی های زعمای وطن ما اینست که اینها بزور و به کفایت و قدرت و لیاقت خودها حکومت ها را بدست نیاورده اند، اگر بمقایسه جناب کرزی و احمدزی پردازیم بازهم میگوئیم که کرزی غنیمت روزگار ماست چونکه دیدیم در تاریخ افغانستان و بگفته صدها و هزاران افغان ضعیف تر از حکومت داری آقای اشرف غنی احمدزی کسی را سراغ ندارند و وی از انتخابات آقای کرزی میباشد که وزیر مالیه خود مقرر نموده بود، بگفته جناب داکتر سیاه سنگ مغز و متفکر دوم جهان طوریکه گفتیم و باز میگوئیم که نظر اکثریت مردم افغانستان اینست که در طول تاریخ افغانستان تا کنون بدتر از دوره همین شخص دیده و شنیده نشده است. آیا کسی میتواند بگوید که در تاریخ حکومت های پیش از احمد خان ابدالی تا زمانهای پیش از میلاد در افغانستان که تورک ها حکومت میکردند تعصب زبانی و قومی و سمتی را سراغ دارند یا نی، مگر فارسی زبان محمود غزنوی و یا زبان سلطان حسین بایقرا و یا بابر شاه بود نی همه در خانواده به تورکی صحبت میکردند. و پیشرفت مملکت را میخواستند، لشکرگاه، قلعه بست، چهل زینه قندهار، مصلی های هرات، منار جام، دیوارهای کوه های کابل، بت های بامیان و صدهای دیگر محصول نشانه های دست آنان بود و ایشان در فکر فاشیزم نبودند و بفکر خدمت بمردم بودند، آیا سلطان محمود نمیتوانست زبان مردم سابق افغانسان را بزور تورکی بسازد؟ ولی او نمیخواست که بر مردم ضرر



برساند و آزار دهد. و با زور یک قوم را بر قوم دیگر و یا زبانی را بر زبان دیگر مهم جلوه دهد.

بر میگردیم باز در مورد لغات سازی و پیشرفت زبان پشتو، متأسفانه در افغانستان هم سالها پیش لغت سازی آغاز یافته بود، درین اواخر یک دوست قندهاری ما که هنرمند پر آوازه است بنام لطیف جان بابی چندین کتاب را خصوصاً در هنر موسیقی برشته تحریر درآورده و بطبع رسانیده، بگفته خودش حتی یک خواننده هم پیدا نشد که کتابهایش را بخواند چونکه از صفحه اول تا آخرین صفحه لغات غیر معمول و خود ساخته پشتو را بکار برده بود، بجای اینکه روح تازه به زبان پشتو بدمد در حقیقت کاری بود غیر قابل پذیرش، چونکه پشتو همان زبانی است اکنون ورد زبان مکالمه کننده گان میباشد و زیاده از آن چه ضرورت است.

درینجا متوجه باید بود که منظور از لغات جدید علمی در طبابت و یا مسایل دیگر که سر از نو بنا بر ضرورت بدست می آید نمی باشد و آن کلمات ارزش دارد و به انکشاف مثبت زبان ها دلالت مینماید و از هر زبانی که بزبان های دیگر برود هنوز بهتر و خوبتر میباشد.

هر که بتاریخ افغانستان نظر اندازیم، غوری ها با اسناد زیاد تورک میباشند در یک فلم هندی کلمه «سوری» را برگرفته از «زوری» میدانند و البته آن زوری که استاد حبیبی میفرماید به عقیده من گرچه مشابهت کلمه وجود دارد اما در حقیقت از کوهیکه در قله های شامخ و بلند غور وجود دارد و بنام «زور کوه» میگویند کلمه «سوری» از آن گرفته شده است، با آنکه یک منطقه دیگر در سرحد تورکمنستان و افغانستان به مشابه آن نام وجود دارد که سند استاد حبیبی بدان استوار میباشد.



مردمان سوری که به اثر گذشت زمان به عوض زوری نام شان به «سوری» تبدیل گردیده و در بین مردم رواج یافته است.

در «آریانای برون مرزی» بقلم استاد برلاس در صفحه هفده هم میخوانیم که میگویند: «هفتمین طبقه سلاطین دهلی سوریان اند، اینان نیز مانند لودیان تورکان پشتو زبان اند»، گرچه استاد برلاس این تحقیق خویش را از روی آثار نویسنده گان تورک و چین بدست آورده اند مگر راقم این سطور به این موضوع معتقد نیستم که آنان بزبان پشتو وارد میبودند، زیرا در هیچ جای از پشتون بودن ایشان یعنی تکلم شان به آن زبان دیده نشده است چون اجداد آنان از افغانستان و از سرزمین غور رفته اند و هندیان و پشتون های افغانستان ایشان را به پشتون بودن نسبت داده اند.

از آن سبب امیر کرور را که جهان پهلوان و باز شاعر حماسه سرای دوازده صد سال قبل گفته اند اولاً این شخص موجود نبوده و شعرش هم نسبتی به او ندارد و دوم اینکه اگر بوده او سوری بوده و سوری ها پشتون نمی باشند.

موضوع «پته خزانه» در میان بعضی از دانشمندان پشتو زبان هم مؤثقت ندارد. چنانچه که گفته شد قلندر مهمند تحقیق بسیار گسترده و عمیق در آن نوشته است.

نگارنده این سطور در صنف دهم شاگرد ارواح شاد محمد صدیق روهی بودم و او در خصوص پشتو سخن ها میگفت و از گفتار او معلوم میشد که رسم الخط، اصول املا و دیگر موضوعات پشتو در حال تغییر و انکشاف دادن است و در حقیقت این طور تصور میشد که این زبان تقریری و شفاهی را باید به شکل تحریری و ادبی داخل بسازند.



بیاد دارم که یکی از فولکلور نویسان صفحات شمال جناب داکتر فیض الله ایماق بشمول این نگارنده از زبان استاد روهی شنیده ایم که میگفت که این چیزهای که شما جمع آوری و نوشته میکنید ما پشتون ها نداریم و از آنست که بعضی شخصیت های محترم چون ژواک گاهگاهی به جمع آوری پشتو متلونه و غیره آغاز نمودند، ولی اولین کسیکه در تاریخ زبان و ادبیات پشتو بزرگترین مجموعه «امثال او حکم» پشتو یا پشتو متلونه را جمع و بچاپ رسانید نگارنده این سطور (عنایت الله شهرانی) میباشد که بعد از ان به تقلید و کاپی از کتاب من اکادمی پشتوی یونیورستی پشاور از آن دزدی و بنام خود چاپ کردند.

نظر استاد ناشناس در خصوص «پته خزان» یک حقیقت انکار ناپذیر میباشد و گفتار مرحوم حبیبی را که استاد ناشناس آورده است باید بپذیریم که مرحوم حبیبی فرموده: «لذا اکتفا میکنم به نقل قول خطرناکی از خودش (حبیبی) که در اوایل دهه ۱۹۵۰م در جریده آزاد افغانستان خطاب به پشتون ها نوشته بود: من زبان مرده و نامرتب پشتو را زنده گی ادبی و تاریخی بخشیدم». (ص ۱۴۱، ناشناس)

چون استاد حبیبی دانشمند عالیمقام بود بدون شک در ترتیب و صورت دادن پشتو از نظر گرامر، املاء، صورت دادن الفباء و نشان هریک، طرز نوشتن و غیره مسایل این زبان را روح تازه بخشیده است ولی با تأسف که در تاریخ ادبیات پشتو بجای اینکه خدمت شایسته یی بنماید یک لکه بسیار زیان آور را بیادگار گذاشت و آن لکه «پته خزان» که هرگز توسط خود و یارانش از میان برده نشد و حتی یونسکو که یگانه منبع پذیرش اسناد میباشد قدامت زبان را نپذیرفت.



اگر استاد مرحوم میدانست که نه تنها پس از مرگش حتی بوقت حیاتش این واقعه پذیرفته نمیشود و باعث بدنامی خودش میگردد هرگز به این کار دست نمی زد و بگفته خودش «روح تازه به پشتو نمی بخشید» در حالیکه پشتو زنده بود ولی زبان انکشاف یافته نبود.

بیایید این سهو تاریخی و این کار عمدی استاد را با یارانش در نظر جدی نگیریم، چونکه از جانب همه غیر پشتون ها و یونسکو این موضوع «پته خزانه» رد شده است و چه جائیکه جمعیت بزرگ پشتون ها بشمول قلندر مهمند و ملیون ها پشتون دیگر میدانند که مسئله «پته خزانه» شکل ساختگی را دارد ولی قلندر مهمند و استاد ناشناس بی ترس حقیقت را برملا می سازند و یک تعداد پشتون ها در آن موضوع خاموش اند و نمیتوانند از آن دفاع نمایند. استاد ناشناس با رد کردن این موضوع در حقیقت به اقوام پشتون خودش خدمت کرده است.

بهر صورتیکه است موضوع «پته خزانه» موضوع یک شخص که علامه حبیبی باشد نیست بلکه این واقعه توسط چندین شخص و گروه علمی شده که به جهت داشتن سواد عالی استاد حبیبی را در رأس قرار داده بودند، که چند شخص دیگر با او بودند. و امید است همه ملامتی را به استاد حبیبی نسبت ندهند چونکه در رأس حکومت و دیگر پشتون های متعصب خیلی بودند.

با دسته خاری ره توفان نتوان بست

سیل مژه با دیده گریان نتوان بست

«یدل»



بهر حال استاد عبدالحی حبیبی یکی از برازنده ترین و مشهورترین علمای افغانستان است و در پنج زبان وارد بود که تألیفات و ترجمه ها دارد. زمانیکه یک شخص چون استاد حبیبی در عالم مطبوعات شهرت می یابد و نوشته هایش چه در داخل و چه در خارج بطبع میرسد وی در حقیقت موقف مطبوعاتی گرفته و از ساحة فامیل بدور می افتد، اگر مردم درباره اش سخنان خوب و یا زشت میگویند به فامیل وی ارتباط نمیگیرد چونکه نویسنده گان راجع به نوشته او سخن میگویند نه شخصیت شخصی یا فامیلی او، وی در حقیقت موقف مردمی و مطبوعاتی دارد و نوشته هایش او را مردمی ساخته است.

از مضحکات موضوع درباره آن جنت مکان اینست وقتی در کالیفورنیا به توسط مرحوم غلام حضرت کوشان موضوع برگزاری سیمینار بزرگداشت استاد حبیبی را از طریق جریده «امید» اعلان کرد تا نویسنده گانیکه درباره استاد حبیبی معلومات دارند مضامین را تهیه و در کانفرانس قرائت نمایند، چون درباره آن مرحوم معلومات داشتم من هم مقاله یی را نوشتم.

یکی از روزها از طریق جریده «امید» دریافتیم که فرزند استاد بنام «میرویس حبیبی» گفته است که او اجازه نمیدهد که درباره پدرش مجلس بزرگداشت صورت بگیرد، حیفم آمد به این تشبث بی جا و نامعقول و باید کمیته مرحوم غلام حضرت کوشان موضوع را نمی پذیرفتند و متأسفانه فرمودند که بنابر رد و مقابله فرزند استاد حبیبی بزرگداشت صورت نمیگیرد، درحالیکه فرزند استاد هیچ حق قانونی نداشت که موضوع را نفی نماید و این خود منشأ تعصبی دارد که شاید بعضی از متعصبین چون روستار تره کی بر او فشار آورده باشند.



بنابراینجناب (شهرانی) همه مقالات را که درباره استاد حبیبی تحریر یافته و برای مرحوم غلام حضرت کوشان فرستاده بودند بدست آورده و کتاب مستقلی را در حق آن جنت مکان نوشتم و آن در قاهره به نسبت صدمین سال تولد استاد بچاپ رسید.

حیف به آن فرزند ناجوان که درباره پدر نامدارش نخواست احترامات صورت بگیرد و حقیقتاً مقالات بسیار محترمانه و با کیفیت را دانشمندان در باره استاد نوشته بودند، در میان مقالات زیاد نوشته پابنده محمد کوشانی قابل یادآوری میباشد که وی درباره وطندوسی و خالص بودن افغانیت او نوشته بود که بر او در پاکستان چه واقع شد و چطور از دست پاکستانی ها خود را نجات داد که استاد مرگ را قبول کرد ولی جاسوسی پاکستانی ها را رد نمود، از آنجاست که فرزند مرحوم استاد حبیبی بجای اینکه نام نیکی ارواح شاد علامه حبیبی را بر زبانها زنده سازند، نامش را پائین زد.

آقای میرویس حبیبی بدون اینکه بداند حق ممنوع بزرگداشت را ندارد، اقدام به آن عمل ناصواب کرد و از طرف دیگر منع کردن بزرگداشت مرحوم استاد حبیبی بمردم چنان نشان میدهد که گویا خدا ناخواسته استاد مرحوم عیوب زیاد دارد، مبدا که از آنها ذکر نمایند درحالیکه جمله مقالات به مقام عالی و ارجمند استاد حبیبی بطور محترمانه و مثبت نسبت داده شده و نشان دهنده مقام علمی و شخصیت او بود، اگر باور کسی نمی آید لطفاً به کتاب «شرح احوال و آثار استاد عبدالحی حبیبی» تألیف این نگارنده مراجعه نمایند.

کتابهای «هنر عهد تیموریان» چاپ ایران، زین الاخبار گردیزی، چاپ ایران، طبقات ناصری، چاپ ایران، تاریخ افغانستان، ظهیرالدین محمد بابر، فضایل بلخ و ده ها کتاب دیگر را استاد فقط بخاطر احیاء فرهنگ افغانستان و روشن ساختن



تاریخ وطن عزیز و دوست داشتنی ما نوشته یا تعلیق و تحشیه بسته و از بزرگترین یادگارهای عصر ما بشمار میرود و از این نوع کتب غالباً در حدود یکصد جلد تألیفاتش را میتوان بیاد آورد.

کسانیکه کتابهای استاد را بخوانند بزودی میدانند که بعضی نوشته های احساساتی و یا تحمیلی را خودش در اوراق بعدی رد مینماید و من در آن خصوص نوشته ها دارم.

خلاصه اینکه جناب استاد ناشناس باید بدانند که حق گویی بمراتب بهتر از آنست که اقارب بسیار محترم شان از راست گویی ها متأثر شوند، زیرا حق، حق است و انسان را در دنیا و عقبی آبرو و عزت میبخشد، همچنان جناب استاد ناشناس براستی که درین قسمت با گفته های زیبای شان به جهان پشتو و ملیت شان خدمت شایسته انجام داده و مشکلات سابقه شان را حل کرده است، بناً باید گفت نوشته و نظر استاد ناشناس برحق بوده و توقع هم از شخصیتی چون او میرفت که این موضوع بسیار قدیمی و کهنه را به تحلیل گرفته و پایان برساند.

بر این پند ما شوی کار بند

همیشه کلاهد بماند بلند

«فردوسی»

در آن وادی که نبود اعتباری علم و عرفان را

غباری بر هوا کن فیض فطرت های عالم را

«بیدل»



خلاصه کلام

دهر و دوران کم بداد «مولانا رفیق» را فرزند
همچو صادق فطرت ناشناس نستوه مرد ارجمند
مادری کو پرورید اورا به مهر مادری
اسم او است «حضرت» منسوب به سادات خجند

اگرچه موضوع درباره کتاب «ناشناس ناشناس نیست» طولانی شد، ولی باز هم نکات زیادی باید تحریر می یافت که بنابر معاذیری نتوانستیم در همه جوانب بحث بعمل آوریم.

با آنکه آموختن درس و تعلیم از ضروریات بشری بشمار می آید، ولی گاهگاهی اشخاص با استعداد در طبیعت پیدا میشوند که با اندک ترین توجه چون گلهای خودرو و وحشی شگوفه مینمایند. جناب استاد ناشناس هم از همان جمله میباشد:

طبع موزون نه کسبی و عملی است
از عطیات فیض لم یزلی است
«بیدل»

افکار یکتعداد معاندین را در خصوص هنرمند پر افتخار وطن استاد ناشناس در متن کتاب مطالعه نمودیم که جواب شان را بیت ذیل ادا میکند:

آن همی گوید امروز مرا بد دین
که بجـز نام نداند ز مسلمانی
«ناصر خسرو»



در میان کتاب یکی از اشخاصیکه به جناب استاد ناشناس علاقمندی زیاد نشان داده و نام پشتونخواه را مکرراً ذکر نموده بود گفته است: «پس از این با نگاهی به پختگی آواز دکتور صادق فطرت را سیگل افغانستان نامیدن توهین به ناشناس است» (ص ۱۴۸)

متوجه باید شد که سیگل در میان بیش از هزار ملیون نفوس این کره خاکی محبوبیت و شهرت عالی دارد و ما اگر متخصص هنر آواز خوانی و صاحب صلاحیت در علم الحان هم می بودیم محبوبیت او را نیز در نظر می گرفتیم، همچنان مقایسه یک هنرمند با هنرمند دیگر خصوصاً اینکه سیگل سالها پیش وفات کرده باشد چه ضرور است، آن بیچاره یک جولان برق اسا را درین دنیای بی وفا کرد و رفت و آن حنجره عالی را سوختانده و بخاکستر مبدل ساختند و آیا کسی است از زمان حیات او تا کنون که وی در دنیا نیست «ای کاتب تقدیر» او را فراموش نماید.

بهر آنست که شخص استاد ناشناس را با اوصاف خودش توصیف نمائیم، به عقیده من مقایسه کردن ما بجای اینکه صلح بیاورد، مشکلات زیاد دیگری را در قبال دارد، خصوصاً مقایسه در میان هنرمندان.

اگر هزار مرتبه استاد ناشناس بهتر از سیگل معرفی شود این توصیف نه به استاد ناشناس نسبتی خواهد داشت و نه به ضعف سیگل فقید خواهد داشت و ما باید به روح آن فقید که هنرمند شهیری بود احترام داشته باشیم.



اگرچه استاد ناشناس شاگرد سیگل نبوده و اگر هم در آغاز اندکی از وی پیروی کرده باشد و حالا از وی پیشی نماید باز هم در دنیا بسی شاگردانی وجود دارند که از استاد بهتر میباشند ولی باید استادان احترام شوند.

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

بیت بالا به پارگراف هذا تعلق دارد چونکه نظریات یکتعداد اشخاص که اصلاً خودشان هنرمند نبوده و علاقمند به زیبایی شناسی نیز نمی باشند عرض چنین است که به عوض خلقی های خون آشام و آدم کشان عصر حاضر چرا آقای استاد ناشناس را بنام خلقی، حزبی و یا کمونست به بار ملامتی قرار میدهند البته هرکس آزادی شخصی دارد ولی باید با دلایل منطقی و اسناد، انتقادات شان ارائه گردد نه با تعرضات شخصی.

قدر زر زر گر بداند

قدر جوهر جوهری

در خصوص هنرمندان در جهان مترقی کتابها می نویسند، اما هموطنان ما بجای اینکه تقدیر و تشویق نمایند به مذمت و بدگویی ها آغاز مینمایند و به دشنام های فحشی خاتمه میدهند، گویا اینکه به زیبایی شناسی علاقمند نبوده با بد گفتن هنرمندان بزرگ استعداد های جوانان با استعداد را در هنر خنثی می سازند.



دور مجنون گذشت و نوبت ماست

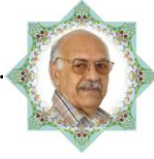
هر کسی پنج روز نوبت اوست

مرحوم استاد غلام نبی نتو از آوازخوانان صوفی مشرب افغانستان زمانیکه دریافت هنرمند نزد مردم ما قدر و قیمت ندارد، فرزندانش را نگذاشت موسیقی را مسلک خود قرار بدهند.

در متن کتاب یکتعداد اشخاص از آزردهی های شخصی یاد مینمایند، یکی میگوید که ای کاش او «کر» میبود و دیگری از عروسی خود سخن میگوید، یکی از روی عقده و حقارت خود را داکتر وانمود می سازد و دیگران هر یک به شکلی از اشکال، ولی اکثراً هنرمندان محبوب افغانستان به مقام هنری استاد ناشناس سخن های خوب و شایسته گفته اند، مرحوم ظاهر هویدا و مرحوم رحیم جان مهریار، عبدالله شادکام و ببرک وسا و دیگران هر کی کلمات لازمه را از روی فهم و درک خود ادا کرده اند.

در موضوع کتاب «پته خزانه» باید گفت که اگر عمومی بزرگوار ریشه زبان زیبای پشتو را آب داد و در انکشاف آن راه های کج و راست را پیمود یکی از ارجمندی های فامیلش تاریخ پشتون ها که خود شامل آنهاست خواست صاف و روشن ساخته و از آرایش بدور نگاهدارد.

در خاتمه لازم بیاد آوری مییابد که در عصر کنونی ما استاد کم نظیر و قهرمان وطن جناب استاد ناشناس با داشتن هنر عالی آواز خوانی و داشتن علم الحان از



شخصیت های ممتاز افغانستان بشمار می آید و نام گرامی او در تاریخ هنر در افغانستان بخط زرین ثبت شده است.

آدمی فطرت است فطرت تام
نیست روشن مگر ز لطف کلام
«بیدل»

بگذشت از سر ما آنچه گذشت
چه بدریا، چه به صحرا، چه به دشت

* * *

دكتور عنایت الله شہرانی

بلومینگتن، اندیانا

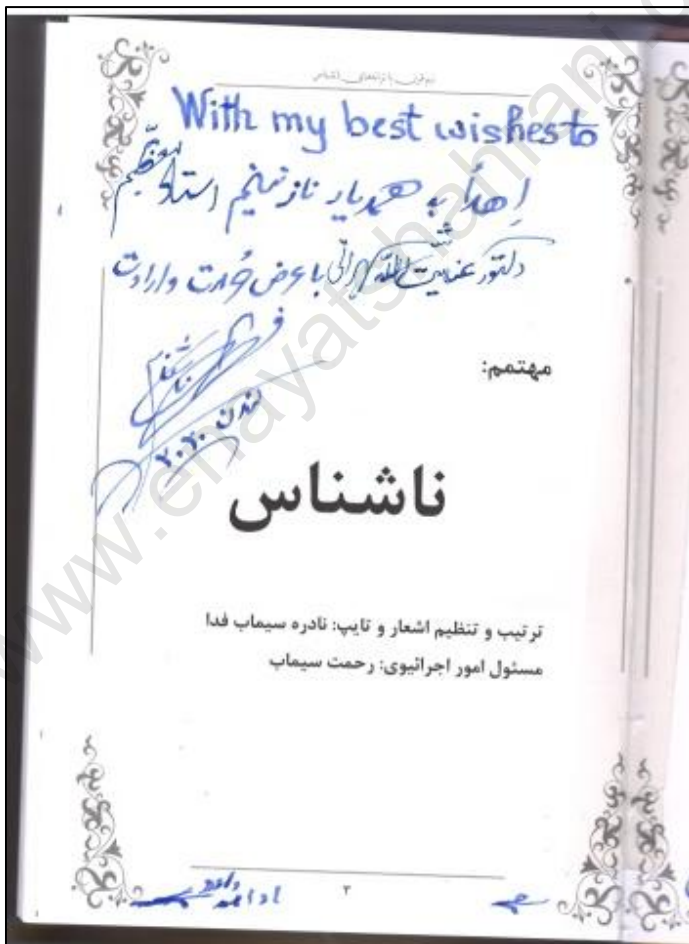
اپریل ۲۰۲۰ م



قلزم حیرت^۱

هنرمند شناخته شده و ممتاز افغانستان جناب استاد ناشناس برای این برادرشان که هرگز باهم ندیده ایم کتاب بسیار پر محتوا و برگزیده شان را معنون به «نیم قرن با ترانه های ناشناس» با این جملات لطف آمیز طور یادگار فرستاده اند:

«اهداء به همدیار نازنینم استاد معظم دكتور عنایت الله شهرانی، با عرض حرمت و ارادت؛ ناشناس، لندن، ۲۰۲۰م»



^۱ - یادداشت: مقاله «قلزم حیرت» که اینک در ختم کتاب آورده شده به نسبت اینکه بعد از صفحه بندی و تکمیل رساله، کتاب «نیم قرن با ترانه های ناشناس» رسید، از آن سبب بعد از خلاصه کلام آوردیم.



سالها پیش بدوران جوانی، چهار ادیب، شاعر و شعردان را دیده بودم، عبدالقدیر پور غنی شاعر و ارادتمند صائب تبریزی، جمشید شعله شاعر و ارادتمند قآنی، داکتر احمد جاوید ادیب و شعردان بزرگ، سخی احمد خاتم صافی شعردان و عارف و طریقه شناس.

مردم عرب به عدد «چهار»، فارسی ها به عدد «هفت» و تورک ها به عدد «نه» باورها و خوش بینی هایی دارند. راقم این سطور با پیروی از اعراب «اربعه» درباره چهار شخصیت های متذکره که در حافظه شان ابیات بی شمار که از تصور بیرون است جا داشت نوشتم و در چهار منبع نشراتی هریک را به نشر سپردم.

یک شبی در ده بوری کابل که هرگز فراموشم نمیشود از سر شب تا سحر شعله و پور غنی با شعر سخن گفتند، با شعر بحث کردند، با شعر یکدیگر را انتقاد و یا تأیید کردند و با شعر وقایع زنده گی شعراء را ادا نمودند، گویا صدها شعر را رد و بدل کردند و حافظه های محیرالعقولی آنان مرا که وجودم کاملاً بگوش مبدل گشته بود و هرگز بنا بر گرمی و کیفیت مجلس خستگی احساس نمیکردم به حیرت انداخته بود، عجب تر اینکه صدایی بلند شد که میگفت وقت نماز صبح است ولی ایشان متوجه نمی شدند و خاطره های شعرا را بیان میداشتند.

بروز یازدهم ماه می دو هزار و بیست ترسایی یک جلد کتاب به عنوان «نیم قرن با ترانه های ناشناس» را بدست آوردم و واقعاً از مشاهده اشعار زیاد و خواندن های پر جذبه و کشش استاد ناشناس که از کشور حافظه به مملکت قلم آورده شده بود خودرا غریق قلزم حیرت یافتم. متن کتاب مذکور با آوردن و



داخل ساختن ابیات و غزلها، شاه فردها، دوبیتی ها و ترانه ها آنقدر خواننده را بوجد می آورد که گویی سفری به کهکشان ها دارد.

کتاب «نیم قرن با ترانه های ناشناس» یک یادگار بزرگ از یک هنرمند ممتاز، ذخیره بزرگ به مردم افغانستان است، نمیدانم که این کتاب در افغانستان رسیده است و یا نی و لازم است که در کابل زیبا بزودی بدست نشر سپرده شود تا تشنگان شعر و ترانه و موسیقی از آن سیراب شوند.

بعد از مطالعه کتاب فوق الذکر ب فکر اندر شدم که برای استاد ناشناس چه عدد را دریابم چونکه از اربعه بیرون و حتی به «اربعین» حضرت حافظ که میگفت «که در شیشه ماند اربعینی» خود را رسانیده است.

این کتاب در حقیقت یک «اینسیکلوپیدیای» اشعار شعرا و رهنمای اسلوب و روش های مختلف خواندن هاست و آقای استاد ناشناس به یقین که صدها از این ابیات را در حافظه خواهد داشت.

در آغاز کتاب پنجمده صفحه مذکور یک تقریظ بلند بالایی از استاد سخن دانشمند اسحاق نگارگر واقعاً علمی و تاریخی در خصوص موسیقی آورده شده است که خیلی ها آموزنده میباشد.

کتاب «نیم قرن با ترانه های ناشناس» در حقیقت طوریکه طی تلفونی یکی از دوستان فرمود که استاد ناشناس کتاب مذکور را طور «سرپرایز» برای اینجانب فرستاده است یکی از معنی های سرپرایز عبارت از «حیرت» است و «حیرت» از کلمات متبرکه حضرت بیدل میباشد:



غیر من زین قلم حیرت جابی گل نکرد

عالمی صاحب‌دل است اما کسی بیدل نشد

سردار صاحب‌دل شادروان عبدالعزیز حیرت زمانیکه تخلصش را کسی دیگری فهمیده و یا نافهمیده بخود نسبت داده ناچار از آن منصرف شده و بفال بیدل رو آورده و کلمه «حیرت» را یافته چنانچه که اشعارش را به پیروی از بیدل می‌سراید و خود را در قطار سرداران یا اسلاف بیدل شناسش قرار میدهد.

حیرت من در کتاب «نیم قرن با ترانه‌های ناشناس» یا ترانه‌های دلنشین استاد ناشناس بدان سبب به اوج خود رسید که نوشته‌های علمی و تحقیقی‌شان را تحت عناوین «شعر، موسیقی و زنده‌گی اجتماعی»، «انسان و محور فلسفه هنر»، «تقدیر»، «تصوف و عرفان» و «قوانین ادبی» افزون بر آن انواع نمونه‌های اشعاری از سعدی، حافظ و مولانا گرفته تا بیدل و اقبال و شعرای معاصر را که خود با آواز معجز نمای خود خوانده است درج کتاب کرده است و این کتاب نه تنها یک یادگار بسیار کمیاب است بلکه فرمانی است که هنرمندان دیگر ما لازم است راه وی را تعقیب نمایند تا به غنای فرهنگی مخصوصاً در خصوص علم موسیقی و بمعنی دیگر علم ریاضی معاونت نمایند.

اگرچه نوشته‌های استاد ناشناس کم بود ولی آنرا «قصیر الکلام کثیر المعنی» میدانیم چونکه همه مسایل که لازم بوده همه را بصورت موجز در قلم آورده است.

یکی از دانشمندان ایرانی با اسم مهدی برکشلی کتاب «موسیقی الکبیر» ابونصر فارابی یا معلم ثانی بعد از ارسطو را بصورت خلص آورده بود که از مطالعه آن



خیلی‌ها مستفید گردیدم، ای کاش کتاب «نیم قرن با ترانه‌های ناشناس» در کابل به تیراژ زیاد بطبع برسد تا در فاکولتة هنرهای زیبا، مکتب موسیقی، رادیو تلویزیون و بالاخره مطبوعات و افغانستان بزیور طبع آراسته شود و تشنگان علم موسیقی از خواندن آن سیراب گردند.

در کتاب «ناشناس ناشناس نیست» به سوابق استاد ناشناس در چندین جای خواندم که بدعوت بسیاری مردم حتی به خواہش شهزاده زمان محمد نادر جهت هنرنمایی جواب رد داده است و شاید این نوع واقعات در تاریخ زیاد بوقوع پیوسته باشد چنانچه یکی از آن حکایات بیاد نگارنده آمد که در حیات هنری ابونصر فارابی رخ داده است.

آمده است که چند شخصیت مقتدری از دوران وی خواہش کردند تا مجلس شان را ابونصر با خواندن های زیبا و ترانه های دل انگیز شادمانی و فرحت ببخشد، ولی ابونصر در اشتراک به محفل مذکور بی علاقه بود به اثر تقاضای مکرر صاحبان قدرت بالاخره پذیرفت، ابونصر فارابی خواندن های خود را به سه بخش تقسیم کرد، در بخش اول چنان مستانه خواند که جمله اهل مجلس از خوشی و مستی در خنده شدند، در مرحله دوم چنان اشعار تراژیدی را با آواز گیرا خواند که جمله اهل مجلس بگریان آمدند و در بخش سوم ساز و آواز خود را بطوری ساخت که جمله اهل مجلس بخواب رفتند، ابونصر چون دیده همه بخواب رفته اند، وجودش را در آن حلقه لازم ندیده و از محفل برآمد.

با خواندن کتاب نیم قرن با ترانه های ناشناس واقعاً به حیرت افتاده بودم چونکه این نوع کتاب جامع را از جانب هیچ هنرمندی ندیده بودم و خداوند



هنرمند با سعادت وطن استاد صادق فطرت ناشناس را خیر دهد که هم از راه قلم و هم از طریق آوازه‌های پر کیفیت به جامعه افغانستان یادگارهای نهایت مفید را به جای گذاشته است.

باید یادآور شد تا جایی که من دیدم و شنیدم و از خلال آهنگهای این هنرمند چیره دست فهمیدم کمتر خواننده‌ی مثل ایشان را یافتم که شعر را درست بخواند، این هنرمند و دانشمند گرامی اشعار پشتو و اشعار دری بویژه اشعار بیدل همه دل را بگونه‌ی بی‌کلیک شایسته آنست می‌خواند و این کار از عهدۀ هر خواننده ساخته نیست زیرا صائب می‌گوید:

صائب دو چیز میشکند قدر شعر را
تحسین ناشناس و سکوت سخن شناس

واقعاً کسی که به شعر بلد نباشد و نداند و آنرا مورد تحسین قرار بدهد و آنکه شعر را بداند و مورد تحسین و تقدیر قرار ندهد هردوی آنان قدر شعر را میشکنند، خداوند (ج) ما را از این دو طایفه دور نگاهدارد.

لازم به گفتن است که با بدست آوردن کتاب «نیم قرن با ترانه‌های ناشناس» که متن آن پر از کیفیت، پر از معلومات، مملو از اشعار ناب، ذکر انواع تال‌ها و مقام‌ها، اشعار فارسی، اشعار پشتو و اردو که گلچین شعرهای ناب و آبدار شعرای متقدم و متأخر با رهنمایی اصول خواندن آنها به شیوه‌ها و اسلوب موسیقی تال و مقام و ترانه‌ها و تک‌فردها و غیره بود مرا بخود جلب کرد و چنان مطالعه آن مرا به جوش آورد که با خواندن کتاب به اصطلاح وطن «مرا از پای انداخت» چونکه هر صفحه‌ی بی‌کلیک را که می‌خواندم فشاری از عالم بالا بر من وارد



میشد و میفرمود که به صفحه دیگر مراجعه کن که بهتر از آن صفحه اول است تا اینکه راه دور و دراز کتاب را با عجله پیمودم.

طوری که ذکر گردید ده ها و صدها بیت را خواندم و در طول حیات آن اشعار را در کلیات ها و یا جایهای دیگر خوانده بودم که هریک لذت بخش و روح پرور بود، ولی بر من مشکل بود تا در باره هریک تبصره ها نمایم.

زمانیکه در صفحه (۳۵۵) به شعر شاعر شهیر حسین شهریار مقابل شدم دیدم که استاد ناشناس شعر مشهور او را به عنوان (حالا چرا) بمقام بهوپالی - تال مغولی (مغولی) خوانده است و شاید منظور استاد ناشناس «تال تورکستانی» باشد چونکه مغول ها بر هند حکومت نکرده و ارتباط هم نداشتند ولی تورکستانی ها به سرکردگی بابر شاه چند صد سال آنجا حکمرانی داشتند.

چون دیوان دو جلد شهریار بقلم و جمع آوری لطف الله زاهدی را خوانده بود و داستان (حالا چرا) را بخوبی میدانستم از آن سبب خواستم بصورت بسیار مؤجز و مختصر داستان آن قضیه را درینجا بنویسم.

استاد شهریار از دوستداران بزرگ لسان الغیب حافظ و در دین اسلام بی نهایت دوستدار و ریاضت کش است، او میگوید (هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم) استاد شهریار از آغاز جوانی تا کنون از مشهورترین شاعران معاصر میباشد، شعر مشهور (حیدر بابای) شهریار که بزبان تورکی آذری سروده شده جهانی را به شور آورده است که بخاطر مادرش آنرا سروده، بهر صورت اینک داستان غزل (حالا چرا) را می آوریم و به نوشته استاد ناشناس بگونه فوت فوت علاوه میداریم:



شهریار در جوانی با دختری آشنا میشود، میان هردو عاشق و معشوق دید و وادیدها صورت میگیرد، بالاخره فیصله مینمایند تا هردو باهم ازدواج نمایند و دربارهٔ آیندهٔ شان پلان ها می سازند و فیصله ها مینمایند.

شاعر نازک خیال و بسیار حساس که استعداد بزرگ خداداد دارد آنقدر مقام شعری اش بلند و با کیف است که قاطبهٔ جامعهٔ منور ایران همه گرویدهٔ سروده های او میباشد، ولی پول و دارایی ندارد و فاقد قدرت و موقف حکومتی نیز میباشد.

از قضا شخصی از اعضای حکومت مقتدر شاهی که هم قدرت دار و هم مال و ثروت به هر رنگی بوده با معشوق شهریار ازدواج میکند، شهریار از آن موضوع سخت غمگین و پریشان حال میگردد و غزل معروف (نالۀ ناکامی) را می سراید و آن سروده چنین است:

نالۀ ناکامی

برو ای تُرک که ترک تو ستمگر کردم
 حیف از آن عمر که در پای تو من سر کردم
 عهد و پیمان تو با ما و وفا با دیگران
 ساده دل من که قسمهای تو باور کردم
 به خدا کافر اگر بود به رحم آمده بود
 زان همه ناله که من پیش تو کافر کردم
 تو شدی همسر اغیار و من از یار و دیار
 گشتم آواره و ترک سر و همسر کردم



زیر سر بالش دیباست تورا کی دانی
 که من از خار و خس بادیه بستر کردم
 در و دیوار به حال دل من زار گریست
 هرکجا ناله ناکامی خود سر کردم
 در غمت داغ پدر دیدم و چون دُر یتیم
 اشکریزان هوس دامن مادر کردم
 اشک از آویزه گوش تو حکایت میکرد
 پند از این گوش پذیرفتم از آن در کردم
 پس از این گوش فلک نشنود افغان کسی
 که من این گوش ز فریاد و فغان کر کردم
 ای بسا شب به امیدی که زنی حلقه به در
 دیده را حلقه صفت دوخته بر در کردم
 شهریارا به جفا کرد چو خاکم پامال
 آنکه من خاک رهش را به سر افسر کردم

این شعر و سروده استاد شهریار برق آسا در ایران و افغانستان شهرت پیدا کرد،
 بیاد دارم که در افغانستان خواننده گان بجای «برو ای تُرک»، «برو ای شوخ»
 میخواندند درحالیکه اصل قضیه و حقیقت «برو ای تُرک» بود و این در دیوان
 اصلی وجود دارد، دختریکه میخواست با وی ازدواج نماید وی تُرک آذری و
 شخص خود شهریار نیز از تورکان آذری بودند.



روزها و سالها تیر میشود، شوهر دختریکه شهریار به او دل داده بود بنابر کدام واقعه ای کشته میشود و آن زمانی است که شهریار بنابر مریضی که عاید حالش شده در شفاخانه بستر است، آن دختر یا معشوقه شهریار چون شوهرش را از دست داده و بی شوهر و بیوه است به بهانه عیادت از شهریار در شفاخانه پیشنهاد مینماید که اگر با وی ازدواج کند.

شهریار در آن وقت که رنجه کشیده و مشکلات زیاد دیده و از جانب دیگر صاحب زن و اولاد شده بناً این غزل را به عنوان (حالا چرا) می سراید و این شعر نیز بمانند (نالۀ ناکامی) شهرة آفاق می یابد.

حالا چرا

آمدی جانم بقربانت ولی حالا چرا
 بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا
 نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی
 سنگدل این زودتر میخواستی حالا چرا
 عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست
 من که یک امروز مهمان تو ام فردا چرا
 نازنینا ما به ناز تو جـــــوانی داده ایم
 دیگر اکنون با جـــــوانان ناز کن با ما چرا
 وه که باین این عمرهای کوتاه بی اعتبار
 این همه غافل شدن از چون منی شیدا چرا



شور فرهادم به پرسش سر به زیر افکنده بود
 ای لب شیرین جواب تلخ سر بالا چرا
 ای شب هجران که یکدم در تو چشم من نخفت
 این قدر با بخت خواب آلود من لالا چرا
 آسمان چون جمع مشتاقان پریشان میکند
 در شگفتم من نمی پاشد ز هم دنیا چرا
 در خزان هجر گل این بلبل طبع حزین
 خاموشی شرط وفا داری بود، غوغا چرا
 شهریارا بی حیب خود نمی کردی سفر
 این سفر راه قیامت می روی، تنها چرا

جناب استاد نگارگر که از مقتدر ترین ادبای افغانستان میباشد، در ختم تقریظ
 شان شعر پر محتوای یکی از شعرای نامدار وطن جناب عبدالاحد تارشی را که
 سالها پیش در پشاور دولت صحبت شان برایم میسر شده بود، آورده بودند ولی
 من زمانیکه شعر شخص آقای استاد نگارگر را زیر عنوان «نامه فرزند دور از مادر
 و میهن» خواندم دیدم که این شعر بدل اکثریت قاطع آواره گان افغانستان چنگ
 میزند لذا خواستم آن سروده شان که در متن کتاب «نیم قرن با ترانه های
 ناشناس» آورده شده بود، بیاورم، چهره معصوم و ملکوتی خانم معمربیکه در
 بالای این شعر در اصل کتاب آورده شده است، هیچ انسان نمیتواند با دیدن آن
 اشک نریزد، وای مادر- وای مادر و وای مادر.



استاد نگارگر:

نامهٔ فرزند دور از مادر و میهن

مادر گمان مدار که فرزند رنج تو
یکباره ترک خانه و کاشانه کرده است
از شهر خویش و مردم آنجا بریده است
رو سوی شهر و مردم بیگانه کرده است

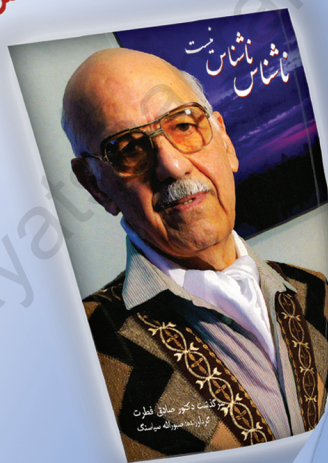
مادر گمان مدار که آن آشنای درد
بیگانه خوی و سنگدل و ناسپاس بود
هرگز مباد باورت ای قبلهٔ امید
کان رفته از کنار تو حق ناشناس بود

می بینمت که با دل آکنده از ملال
آنجا کنار پنجره تنها نشسته یی
ای مادر عزیز بمیرم — برای تو
کاینگونه از برای من از پا نشسته یی

مادر هنوز هم پس از آن سالهای دور
با گوش جان همی شنوم لای لای تو
بر گوش من لطیف تر و جانفزاتر است
صد بار از نوای ملایک صدای تو

مادر غمین مباش اگر دست روزگار
چندی برون کشید چو مرغی ز لانه ام
آنکه که از دو پای من این بند بگسلد
پر میکشم بسوی تو و آشیانه ام

در حاشیه کتاب:
«ناشناس ناشناس نیست»



نوشته: دکتر عنایت الله شهردانی